نزبیت ارباب که پروردهٔ آب سحاب سبزهٔ طین ست و پروردهٔ رب ارباب خضرای
ین آن از حبوب خاکِ گلزار ست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ
بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن
تخم برآید و این از برداشتن علائق آن زایای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشهٔ چند از اجناس کدن
احوال ایشان برگرفتم و سنبلهٔ چند از انواع تبرّ ایشان فراچیدم تا توشهٔ افلاس خود سازم و از
تماشای او بریحان دنیا نپردازم بیت مور گردآورد تا بستان ✽ تا فراغت بود زمستانش ✽
وفقنا الله التوقی عن دار الغرور ✽ والترقی علی دار السرور مؤلف راست قطعه

ای دل از اخلاق مردان بهره مند ار نیستی ✽ باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن
عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ الحق نزول رحمت ست ✽ هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گر دل بر خوبی احوال شان مشتاق باش ✽ گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
نسبت اندر معیت دارم با اهل الله صفا ✽ آن صفا را چارهٔ عفو من بدکار کن
در مردان که لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ✽ بندهٔ مملوک آزاد از عذاب نار کن
صوت اهل از من با اهل تلبیس ست اگر ✽ هم تو بر شستهٔ موسی همیشه کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
اشارت نقل کرده ست و از اداهای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا کشیده
ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ
بِهِ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جا بجا نبشته مؤلف راست مثنوی

این چند سخن که بار بستم ✽ پیرامن دل طراز بستم
بر خویش نهادم از بلاغی ✽ دیجور ضلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم	بسیار سخن ز خود نبشتم	با نص و خبر همه موافق	با اصل و فروع دین مطابق
سن سوی سخن با تو دارم	بل با دل خویش دم برآرم	بنشست که مزارع یقینی	چون سفره نهم ز خوشه چینی
در نیز تمتعی بجوئی	نص است و خبر نه هرزه گوئی	این حاصلی نه جای تهاست	کاقوال مشایخ کبار است
این سنبله ایست چند چیده	بر دامن وقت نو رسیده	از خرمنهای اهل ارزان	وز مزرع پاک پاک مردان
اول کرده بفکر نام قابل	این خوشه چند را سنابل	تاریخ کتابتش فتاده	از نهصد و شصت و نه زیاده

فهرست کتاب سبع سنابل سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت واهیت آن سنبلهٔ سوم در ترک قناعت و توکل و تمثل سنبلهٔ چهارم در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان سنبلهٔ پنجم در خوف و رجا سنبلهٔ ششم در حقائق و تصوف و مظهر اسرار معرفت و محبت سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزے باشد او را لابد ست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او در ان چیز بر درجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را از متن راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهرا و باطنا زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته است و از کثرت مترسمان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام ست لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث با کتاب لقوله علیه الصلوٰة والسلام اِذَا رُوِيَ لَكُمْ بِالْحَدِيْثِ فَهُوَ اِنْ كَانَ مُوَافِقًا بِالْقُرْآنِ فَاقْبَلُوْهُ وَاِلَّا فَرُدُّوْهُ پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتے دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط در فقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام وصدور دین وتمیز کردن میان ناسخ ومنسوخ ومطلق ومقید ومجمل و
مفسر وخاص وعام ومحکم ومتشابه پس ایشان حکام دین واعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از
اصول شرعست همچو کتاب واحادیث واما طائفه صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات
ایشان وقبول علوم ایشان ومخالفتی ندارند در معانی ورسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی
ورسوم دور از اتباع هوا ومنوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه
بر اجماع ایشان ثابت اند ودر احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفه صوفیه هرچه احسن واولی ست گرفته اند
قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ از اینجاست
که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا ومنکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل
فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ واز بعضی ایشان پرسیدند آن
علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللهِ تَعَالٰى
الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ
پس اختلاف در فروع دین رحمت ست ودر اصول دین بدعت وضلالت ست وکفر است

سه آمد اصل شرع ای مومن صاف	کتاب وسنت واجماع اسلاف	قیاس راسخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	توگر بیرون روی زین سه یک گام	برافتادی زراه دین واسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد ومذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده امت من هفتاد وچند گروه باشد ورستگار از میان ایشان
یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت وجماعت
بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت وجماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی ست
شریکی وضدی وندی وشبهی ومثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست ودر
واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست واو جسم نیست که جسم مولف باشد بدو چیز یا زیاده وجوهر نیست
که جوهر متحیز باشد در چیزی وعرض نیست فَإِنَّ الْعَرَضَ لَا يَبْقٰى زَمَانَيْنِ عبارات واشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و هرچه در نهافرود آید و احد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
ائمه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف ست در یک معنی و سادات طریقت
و خزنهٔ اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و بدانسته
اند صفات حق از وجهی عین ذات اوست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات ست که آنجا موجود دیگر نیست که مغایر ذات ست و آزان وجه غیر ذات ست که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف ست
و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم ست و اسما علی التحقیق
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم ست و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات ثبوتیه
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت ست اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج ست و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و
صفات درین اقسام ثلثه منحصر ست اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند
که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت باطن ست در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت ست خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول ست و ایمان بدان واجب ست و پرسش دران بدعت
ست و مذهب ایشان در صفت نزول همین طریق ست قال النبی صلی الله علیه و سلم ینزل
الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأُجِيبَ لَهُ وَهَلْ
مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِيَ سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خداوند قدیم ست و مخلوق نیست نبشته شده ست در مصاحف ما خوانده شده است بزبانهای ما

بحقیقت ظاهرست در دلهای ما ولیکن فرود آینده نیست درین جملها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند
تعالی بچشم سر در بهشت و درین مسأله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده ست و رسول علیه
الصلوة والسلام ازان خبر داده ست واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان
واجبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل
دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد ست چنانکه خالق
ذاتهای ایشان ست قال الله تعالی واللّٰه خلقکم وما تعملون ○ ولیکن کاسب بنده
است و بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
خداوند ست تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه
بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هرچند که بسیار بود و نه
هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیآت او هرچند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجمله کتب منزل
و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر جملهٔ انبیا و رسل افضل ست و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده ست و اجماع دارند
که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق رض ست و بعد از وی عمر رض فاروق ست و بعد از وی عثمان رض
ذی النورین ست و بعد از وی علی رض مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
تتمهٔ عشرهٔ مبشره است و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول
بهشت و حکم بالقطع کرده ست که ابوبکر رض در بهشت رود و عمر رض در بهشت رود و عثمان رض در بهشت رود
و علی رض در بهشت رود و طلحه رض در بهشت رود و زبیر رض در بهشت رود و سعد رض بن ابی وقاص در بهشت رود
و سعید رض بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن رض بن عوف در بهشت رود و ابو عبیده رض بن جراح در بهشت

رود و در شرح عقائد نبشته است که کس دیگر ست که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن و حسین که ایشان را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بیحساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام افضل از جملهٔ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل ست چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار ست بلسان و تصدیق ست بجنان و عمل ست بارکان هر کرا اقرار نباشد او کافر ست و هر کرا تصدیق نباشد او منافق ست و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق ست و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سود ندارد فاما ایمانی که با قرار زبان تحقیق پذیرد در ان هیچ از زیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست و از زیادی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینند و اجماع کرده اند که طلب حلال فرض ست و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق ست حرام نیز رزق ست و درین مساله معتزلی مخالف ست میگویند که حرام رزق نیست و دوستی الله و رسول او و اهل بیت و دوستی خلفا و دشمنی دشمنان ایشان استوارترین رشتهٔ ایمان ست و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز ست در وقت پیغامبر و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی چشم تو نیستند و انبیا و رسل علیهم السلام خود در زیر نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی ست پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم اوست

بیت
عقائد کان ره مردان سنی ست ✤ همه موقوف بر علم لدنی ست ✤ شریعت محمدی و دین

احمدی راهی ست سلیم و جاده ایست مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم با چندین هزار فوج از
از اولیا و اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک
رفته و اعلام و منازل آن تعیین و تبیین کرده و از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزولی نهاده
و دفع قطاع الطریق را بدرقه همت همراهی فرستاده اگر جهودی بتدعی بطریقی دیگر دعوت کنند باید
که قول او مسموع ندارند و دفع او کرده نصرت دین حق از جمله فرائض شمارند و اهل بدعت و ضلالت
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تلبیس پیدا آرند و عقائد فاسده که خویش در باطن پوشیده و از نه
و با اهل اسلام بظاهر در آیند و خود را بصورت علمای محقق بخلق نمایند و هر جا که مجال تصرف یابند تحریر
قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهند و دلهای ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در پس سپر اسلام پوشانند و پنهان از نظر خلق عوام را به بدعت و ضلالت خوانند و آن ساده
دلان اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیح و کلمات صحیح ایشان مغرور باشند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام ظلمات
بدعت ایشان مکشوف میگردد ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و علمای ربانی که نجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابه شهاب ثاقب
پیوسته این مسترقان شریعت را هر جانب میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند فاعلموا اخوانی
دانستن غوامض اسرار سنت و دریافتن دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقه صحبت شیخ
تعظیم محال ست و ادراک آن در حد عقل نیست که عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و او را در عالم
قدرت اصلاً و قطعاً دخلی نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی میشنود بمخالفه آن حکم کند و گوید
هر چه معقول نبود معتقد نبود و یا بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد ازان اشارت چنین است
قوله تعالی یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ حکایت از روزگار
عقلا فضول ست و اگر عقل بحد خویش باستادی و از عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلطها نیفتادی
فصل امام اعظم ابوحنیفه کوفی را رضی الله عنه از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود آن

و تفضیل الشیخین و محبت الختنین یعنی فضل ختنین از فضل شیخین کمتر ست بی نقصان و تقصیر و محبت شیخین با محبت ختنین برابر ست بی تفاوت قصور و این اعتقاد صحیح خواهم گفت انشاء الله تعالی

بقول شاه راست مثنوی

محبت بهر چار گیر استوار
بنای تو در رفض محکم ست

محبت با این هر چهار ست نکو	ز تفضیل شیخین کار ست نکو
ولی فضل شیخین بفرط شمار	درست فضل شیخین در دل کم ست

اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است

همه بر این عقیده و اتفاق شده است این اجماع در تصنیف متقدمان و متأخران مذکور و شائع ست فرد و همی در

شاهنشاه گفت مثنوی

چو گفت آن خداوند تنزیل وحی
نشاید بر کس ز بو بکر به
پس از وی عمر و آن بود عثمان گزین
که او را بخوبی ستاید رسول
بهمین معنی مخدوم شیخ سعد فرمود مثنوی
خرد مند عثمان شب زنده دار

بگفتار پیغمبر راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
خداوند امر و خداوند نهی	که خورشید بعد از رسولان مه
عمر کرد اسلام را آشکار	بسیار است گیتی چو باغ و بهار
خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جفت بتول
که من شهر علمم علیم درست	درست این سخن قول پیغمبر ست
نخستین ابو بکر پیر مرید	عمر پنجه بر پیچ دیو مرید
چهارم علی شاه دلدل سوار	مخدوم قاضی شهاب الدین

در تیسیر الاحکام نوشتست که هیچ ولی بدرجهٔ هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابو بکر بحکم حدیث بعد پیغامبران از همه اولیا برتر ست و او بدرجهٔ هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن خطاب ست و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان ست و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ست رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نداند او از خوارج ست و کسی که او را بر امیر المؤمنین ابو بکر و عمر تفضیل کند او از روافض ست تا اینجا مین عبارت تیسیر الاحکام ست

قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا فَاقَ اَبُوْ بَكْرٍ بِكَثْرَةِ الصَّلٰوةِ وَالصِّيَامِ وَلٰكِنْ بِشَيْءٍ وُقِرَ فِيْ قَلْبِهٖ وَلِهٰذَا اَظْهَرَ مِنْ اَحْوَالِهٖ مَا لَمْ يُظْهِرْ مِنْ اَحْوَالِ غَيْرِهٖ چنانکه بعضی احوال او را ذکر کنیم یکی آنکه روزی رسول علیه الصلوة والسلام در مکهٔ مبارک با یاران نشسته بود

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسید دید که ابوبکر حاضر ست پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من از آن روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما منتظر ایستاده مانده ام پس این ستاک و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه شاد و شاکر گشتند و ابوبکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از وی پرسیدند گفت من ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت تکمیل دین و تمامی نعمت فرستاده بود چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود آمدند و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان در گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که پیش من گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند دران حال ابوبکر صدیق بر ممبر رفت و حق سبحانه تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد ازان این گفت مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ و این حال نیز از سائر

وفات یافتند و چگونه پروردگار ایشان را می پرستید پروردگار ایشان همیشه زنده است

اصحاب مقدور نبود که ظاهر کنند و ایضاً قاتل اهل الردة حتی حفظ الاسلام و آن چنان
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز اند و مصطفی مشغله و گیری نمی پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة والسلام
بسراپای وجود ما در گرفته است که بی جمال او حیات نمیخواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و در این مصیبت بگور خواهیم برد جان ما و خان و مان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما در دین کار
اهمالی و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة والسلام را چه روی نمائیم و جواب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَاِنْ مَّاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰٓى اَعْقَابِكُمْ مردانه باشید و مردانه پیش آیید و محافظت دین
اسلام بهمتی و بچالاکی نمائید جمله اصحاب از قول او مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تاختند و
اهل ردت را کشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شئ
عظیم است که در دل و بزرگتر نهاده بودند و این منت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت
نقل است روزیکه ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة والسلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی سید عالم برابر شد
انگاه فرمود یَا اَبَا بَکْرٍ لَیْسَ بَیْنِیْ وَبَیْنَکَ فَرْقٌ اِلَّا بُعِثْتُ و این نیز از آثار آن شئ عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند در میان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما نیز هر دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمود لی بعده این حدیث فرمود لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ
اَبِیْ بَکْرٍ بِاِیْمَانِ جَمِیْعِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ وَهٰذَا اَیْضًا مِنْ آثَارِ ذٰلِكَ الشَّیْءِ الَّذِیْ

وقر فی قلبه باز رسول علیه الصلوة والسلام از وی پرسید ما خلفت لاهلک فقال الله ورسوله

ورسوله جبرئیل امین گلیمی سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر که

تا شاسند شود هم که با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمد لبیکا این چه سر

است و این چه نسبت و چه سر است که حق سبحانه از ابوبکر به گرفتن نام رسول غیرت می برد [illegible]

اینجا هی گم شده بخاطر گستاخ این ضعیف میرسد که عتاب آنست که ای ابوبکر [illegible]

است که رسول را از ما جدا نمی بینی زیرا که او در ما محو است و ما در وی ثابت پس چرا جدا ذکر کردی [illegible]

از عرش تا فرش محمد را نظام چون حق متجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه

بر قدر مقام عیال و اهل بیت شود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از وی

ما خلفت لاهلک پرسیده بود اگر ما خلفت لنفسک پرسیدی آنگاه جواب از مقام خود

بود و اوی ما بقی الله ورسوله گفتی [illegible] دیگر از پرده برون آوردی + این بوالعجب بیان

آنست + در رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل

کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت ابوبکر خاکی

جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان درگاه قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند [illegible] الله

موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم بپوشم فرمان شد که کسوت دوستان

من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هرچه در ملک داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیمی [illegible]

آن زمان هیچ فرشته به موافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود

که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابوبکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام

لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله دوستان درگاه مولی تعالی گلیم پوش بود و فرشتگان درگاه

هیچ یکی از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فایق باشد ای عزیز بسیار

اینجا بخاطر میرسد که ابوبکر به فضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

با صحبت فقرا و مساکین آرزو کرده است که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی

فی زُمرَةِ الْمَسَاکِیْنِ و با داؤد علیه السلام فرمودند یَا دَاؤدُ اِذَا رَأَیْتَ لِی طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا
و ازینجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شد و نه فضل طالبان صادق بر
داؤد علیه السلام مقرر گشت اگر این غوامض سرار و دقائق نکات تراز در عقل نرسد با عتراض مبادرت
منمای قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا بِاللهِ وَرَسُوْلِهٖ ازینجا فهم میشود که فوق هر ایمانی
ایمانی دیگرست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی ست بلند تر که نردبانش را پایها بسیار
است و اسلام سطحی ست رفیع ترکه سلمش را تنبیها بیشمار بیت پا بسیار سوی بام بلند ✤ تو بیکبار
با چون رسید همی فرسند ✤ قال الله تعالی وَفَوْقَ کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ ولهذا ابوبکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوٰة والسلام پرسیدی که مَا الْاِیْمَانُ یَا رَسُوْلَ اللهِ و رسول علیه الصلوٰة و
ایمان چیست یا رسول الله
السلام از انجاکه درجهٔ ایمان ابوبکر بود بوجهی برتر از ان بیان فرمودی و ابوبکر آن روز خود را بدرجهٔ
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوٰة والسلام برتر از
مقام ایمان ابوبکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابوبکر صدیق روز بروز در ترقی
و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ اَبِیْ بَکْرٍ مَعَ
اِیْمَانِ جَمِیْعِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ و ازین جنس وجوه فضل ابوبکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهم نوشت
و من چه کس باشم که درینجا دخل کنم فاما مذهب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله
اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود و امیر المؤمنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمرست که می آید فرمود آری و گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر
در آسمان مشهورترست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او
رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود یا عمر لَوْ لَمْ اُبْعَثْ لَبُعِثْتَ و با این همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابوبکر رضی الله تعالی عنهما ازینجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شد و شد همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت ای عزیز اگرچه بکمالیت فضائل شیخین بر ختنین مفرط
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کمالیت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر ست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی کج
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بجد خویش بایست تا ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در سمع
قبول و استماع نیاید یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که سقف فضل
علیه ست کمتر و ناقص انشمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ (یا گوش نهد متوجه شده ۱۲ فتح الرحمن)
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان ست و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرو مانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا بمغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت ست
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار ست و تیزی سیر آفتاب چنان ست که بچشم زدن چند هزار
میل سیر بود و نقل ست که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید ای
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که دانایان بعقل و فکر دران سخن حیرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست و بدانکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال ست و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال ست با آنکه

سپهر آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی هیچ نسبت ندارد قال الله تعالی وسع کرسیه السموات
والارض باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای
راشدین همین حکمست که عرش و صد چندان عرش و آنچه در وست در گوشه دل خلفای عرفا گم گردند
ایشان را از آن خبر نباشد الله اکبر کبیرا اگر جبرئیل علیه السلام از اینجا گفت که اگر من فضائل آنها
قلوب را بعمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبیست که عظمت عرش اعظم در وسعت
اوسع و رتبه عظمت و وسعت آن قلوب با فضل و بیک دیگر چون بمقتضای صلی الله علیه وسلم [illegible]
وفوق کل ذی علم علیم در تفضیل قلوب با فضل و فضیلت بعضی را بر دیگری حکم شده قلوب [illegible]
مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو اثر آن را فی ذاته [illegible] اعظم [illegible]
من الکرسی از اینجا نسبت ام که فضائل [illegible] فضائل مفضلین [illegible] که در فضائل
قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه [illegible] است که حضرت علیه الصلوة والسلام از درگاه حق
تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است و [illegible] است که بر اسمای [illegible] و جمال آن [illegible]
چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیرهم مستفیض شده بودند اسرار احکام اجماع کرده اند آن سیاست
است منصوص در دین اگر منکری زبان انکار [illegible] سری از آن اسرار نقل صحیح بر تو رسد بصدق
دل ایمان آر و شکر حق تعالی بر این نعمت بگذار و [illegible] در رها دار [illegible]

ما عقائد جمیل تر گفتیم	از در دریای سخن نسفتیم	گر تو غواص بحر عرفانی	در در یگانه [illegible]

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان از یمن تأثیر صحبت رسول علیه الصلوة
والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود
هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در تقریر و تحریر
نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
که ما صب الله فی صدری شیئا الا وقد صببته فی صدر ابی بکر [illegible] جمله
اصحاب است و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و شرف اوست و چنین حدیث انا مدینة العلم

و علیٌّ بابها تخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جملهٔ اصحاب ابواب این مدینه
بودند که علوم دین از این ابواب بسائر علمای است رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة و السلام
فرمود یا ابابکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت و فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت
این دو حدیث نیز در حق جملهٔ اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است مسلم است
لهذا قال علیه الصلوة و السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و قال ایضا
بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو لم ابعث لبعث نعمان بن ثابت نبیا و
هو سراج امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی پس چون اجماع صحابه را انبیا صفت است
بر تفضیل شیخین واقع شده مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفضله در اعتقاد خود دنباله کرده
است ای خاک جهان بفدای نام مرتضی باد و فدای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت
ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او روا دارد مفضله گمان
برده است که نتیجهٔ محبت با مرتضی التفضیل هست بر شیخین و نمیدانند که ثمرهٔ محبت موافقت هست با او
نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرد
و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش
با او موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارد مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کردند و یا
از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم
بر مسند خلافت بتغلب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقا ثم حقا مگر
از ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی
نیاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن
نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد بشکستی مصطفی علیه الصلوة و السلام امت را
امر باقتدای جملهٔ ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بمحبت او ظاهر گردانیده
هیزده هزار عالم بطفیل او بیافرید و او را بر جملهٔ انبیا بالفضل برگزید از اصحاب خود خبر میدهد که اصحابی

كالنجوم بايّهم اقتديتم اهتديتم و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده
که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا
این ملعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرمودهٔ خدا و رسول بیرون
میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی را می پرورم طرفه احمق است که مخالفت مرتضی را محبت تصور
کرده است که فرمودهٔ خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است
همه نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر
قول من مخالف اجماع اصحاب یابید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه هیچ دین	مطلع انوار و مفتاح الیقین	هر که زین اجماع در انکار شد
زو خدا و مصطفی بیزار شد	راندهٔ درگاه مولی گشته زود	عقدهٔ بخششش نتوان گشود
زانکه انکار صحابه با صفا	هست انکار خدا و مصطفا	آنکه راهش بر خلاف سنت است
بر قالبش طوقهای لعنت است		

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در
تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد اینچنین عجب
جبرئیل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلط نیفتاد
و چون وحی بر افضل الانبیاء والمرسلین فرود آورد دیگر همین جا او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد
در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکرهٔ محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور
کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی
ما از امت محمد رسول الله بودمی چه محل اشتباه خطا است این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق است
که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لَنَفِدَ الْبَحْرُ مولف راست بیت گر ز ادبارش کراماً کاتبین
املا کنند * او مداد خود مگر از قلزم دریا کنند * و اعتقاد این رفضه آنست که جمله اصحاب میدانستند که
جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمهٔ حق

ساکت ماند و بدان سبب سبّ اصحاب می کنند آری راندگان بادیهٔ غوایت و ضلالت را رشد و هدایت
که خوانند و گمراهان او دیهٔ ادبار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند **قطعه** فلک بر دو پیشه ور بنا
❁ زان یکی درزی و دگر جولاه ❁ آن ندوزد مگر قبای ملوک ❁ وین نبافد مگر گلیم سیاه ❁ فاما مفضله
چون می بینید که فضل شیخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد
مستحکم است عقائد فاسدهٔ خود می پوشند و در هر جای باظهار آن نمی کوشند و هر جا که مجال تصرف می
یابند بتخریب قواعد مسلمانی بافساد عقائد ایمانی بنیاد می نهند چنانکه بالا گذشت گاه میگویند وقتیکه ابوبکر
صدیق بر مسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگویند تقدم شیخین در خلافت بواسطهٔ کبر
سن ایشان است نه بواسطهٔ فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که صحت نسبتش هست تمسک میکنند
الخلافة من بعدي ثلاثون سنة وقد تمت بعلي میگویند که در خلافت خلفای دیگر نقصان
بود و خلافت بمرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسلهٔ چهارده خانواده بمرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
با کاملیتی تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول علیه الصلوة
والسلام بنوبت بنشستند پس ایشان بر مسند خلافت نبوت بنشستند خاقانی راست **قطعه**
هر چار چار حد بنای پیمبریست ❁ هر چار چار عنصر ارواح انبیا ❁ بی مهر چار یار درین پنج روز عمر ❁ نتوان خلاص یافت ازین ششدر فنا
و آنکه سلسلهٔ خانوادها بمرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را
خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بمرتضی علی تمام شد ضرورة او حسن
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشاند و از و خانوادها پیدا آمد که بمرتضی علی میرسد پس تاخیر مرتضی
در نوبت خلافت سبب رجوع خانوادها گشت و اگر ازین خلفا دیگری متأخر بودی مرجع خانوادها
همون گشتی تا بدانی که مفضله ازین جنس بیهودگیها بسیار دارد اما بعضی از سادات مفضله می گویند
که مرتضی علی جد ماست بدان سبب او را افضل الخلفا می شماریم و فضل دیگری بر وی روا نمیداریم

ای برادر فضیلت فضل بخشی نه بدست این سادات فضول ست تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را به
دیگری فضل نهند بل ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان تو چه
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل الف گرش بگوید بگفتن تمام نتواند
تو افتی از خرد و تنگ حوصله وی که جز خدا دگری فضل شان نمیداند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه
السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع اللّٰه ایشان بدیدهٔ کشف
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقرر است هیچ مدرکی و مجتهدی را درانجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که بفکر
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
سفها در فسادات افتاده اند و هر مقدمهٔ فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی هست که بدان
منقطع میگردند فاما یک عقیدهٔ فاسده که در پناه رسول صلی اللّٰه علیه وسلم روا می کنند و درگاه
رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل بنویسیم و این بحث را تمام کنیم انشاء اللّٰه تعالی فصل
بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنای
حق تعالی فارغ گشته اند کَاَنَّهُمْ اَبْنَاءُ اللّٰهِ (گویا که ایشان پسران خدا اند) پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادهٔ ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با مامی زود در گذرم کفر و ضلال است
تمامی چنانکه سیدی مشهدی از ولایت بهندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت میر بچه سبب نماز نگذارند
او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرا پنجاه هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان (جمع مردک) را ببینید
که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کراست در
زیر حکم حق همه اعناق انبیاست فرزند حیدر از چه برون میرود ز حکم در ظن او مگر که علی فارغ

از غنده‌ست * فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان ست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل املا میکردم سادات مقام با یک مسالهٔ ظاهر میکردند مخالف
مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی
الله تعالی عنهم حکمی ست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص
و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی ست
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره
را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان ایمنی و بی غمی نداشتند و مقام
خوف و هیبت فرونگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و بر اقدام ایمنی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند مرا درین باب چند سخن نبشتن ضرورت افتاد * بیت * اگر
بینم که نابینا و چاه ست * اگر خاموش بنشینم گناه ست * تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة والسلام قاصر باشم * مثنوی * حب اولاد نبی حب نبی ست * هر کرا این حب نباشد اجنبی ست
* سر بسر گر خاص و گر عام اند شان * مستحق حب و اکرام اند شان * و این فقیر نیز از جملهٔ سادات ست
و سخنی که با خویش و با خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
ایشان را با رسول ست صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بهانهٔ عصیان آرند و باعتقاد نسبتی که
با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند که از بی‌نیازی ایزد تعالی بی پروا شده گویند
سید اگر مرتکب کبائر و مذهبی شراب نوش ست یا بظاهر کافر بت پرست زنار پوش ست و یا چون ترسا
بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا چون یهود و دهریه از صانع عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زیانی نیست و در دین اسلام او را از زنا و سرقه و ارتکاب سائر کبائر نقصانی نه در آید
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را مباهات و وسیلهٔ خود

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیدهٔ که ظاهر کرده اند یا باعتماد فضل مرتضی ست و یا باتکای
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم ان شاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتماد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دودی
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخوف
آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
أَكْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ آدَمَ از هیبت ذو الجلال تخش نیز از سینهٔ
ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ شرم این
تهمت سفر طی گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم رنجش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود نقل ست که روزی خواجه خیر النساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد ءَأَنْتَ قُلْتَ
لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو ریخت

وازهر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا والله لا والله سبحان الله عیسی از شرم این تهمت
بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بریخت پس سادات مفضله که باعتماد فضل مرتضی بر
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند و هرچه باشد ایمان خود را همچو ایمان عشرهٔ مبشره می شمارند این
طور مرتضی را نجشها سے رسانند و آنرا محبت و تعظیم سید انند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جائی برد که معلوم نباشد و قبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب و چها غلغله خواهند برآورد و آنکه گویند که او از خوف ضغطهٔ قبر چنین کرده است این خبر
اگر از و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
خوف و هیبت و ندامت ست از بس که خوف و هیبت و ندامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
فضل و شرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می هراسند
و چندانکه در فضای قربت و نسبت قریب تر گردند در بادیهٔ حیرت و حسرت غریب تر گردند سیمرغان
قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در موران نشینند
دید هر پیرزن سیز و جمیر + کای زن دعایت یاد آمد + نگر کن تا چه کار مشکل فتاد + که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین میدان که شیران شکاری + درین ره خواستند از موریاری + این خود هست اما در دفع ضغطه این قدر بس
بودی که حاضران را وصیت فرمودی که مرا در قبر نکنید در تابوت سنگین کرده بطرفی نهید و اینکه
فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم ببندید و مهارش رها کنید و تشییع انهم نه پسندید این بظاهر می نماید
که از مردم مفضله گریخته است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری باز
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ
أَبِي اللَّيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُونَ شِيعَتَنَا
وَلَيْسُوا بِشِيعَتِنَا لَهُمْ نَبْزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ وَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ
فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ وَأَيْضًا فِي الْبُسْتَانِ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَهْلِكُ فِيَّ اثْنَانِ مُحِبٌّ

ایشان را رافضی گفته شود چون از ایشان ملاقی شوید پس قتل کنید ایشان را
و در بستان ایشان ... و هم در بستان است که علی کرم الله وجهه فرمود که در من دو شخص هلاک شوند یکی محب

هشتم جانوده مبغض مفرط کسی که محب مفرط رافضی ست که او را بر شیخین فضل می نهد و فرزندانش را که سادات اند باعتماد فضل مفرط او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد می کند و مبغض مفرط خوارجی ست که او را خلیفه رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبودیت گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجه جهان خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک شما فرمودای راجه شما این بتان سنگین را معبودیت می پرستید هیچ جهی ازایشان می کشاید یا مددی و معونتی روی می نماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او جمادی را پرستد از خود غافل ست خود را ضایع میکند مؤلف راست **مثنوی** گرت روح القدس تا بد ز بالا

بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود

تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلام کیستی اوگفت لبیک فرمود بیا او بیامد باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص بر شما بسته اند شما از ایشان خوشنودید گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بودی بر ایشان چاک لعنتها بکنندی و اگر پای بودی در غربت گریختندی **قطعه** بخشی بازتا چه سنگدل اند +

آنکه معبود خود ز سنگ کنند + بتان را زبان بودی هر دم + پاپرستنده تا چه جنگ کنند +

و نا آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی آن آتش

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم محمد و ما ملاذ و بعضے سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضے را ازین ندامت جگرها خون ست که از آن لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جماد را از عبده خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضله چه رنجش و ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هر کس که داغ خلقت دارد او را بنده بودن ناگزیرست لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَّكُوْنَ عَبْدًا لِّلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ الْمُقَرَّبُوْنَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات مفضله با عتما و فضائل و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند ما نا نکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضے بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يَخْرُجُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَّنْتَحِلُوْنَ بِشِيْعَتِنَا وَلَيْسُوْا بِشِيْعَتِنَا لَهُمْ نَبْزٌ يُّقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ ایشان را مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکمے دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی و مصطفے ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را برنجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِيْ بُسْتَانِ الْفَقِيْهِ اَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُّسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَةَ يَرْفُضُوْنَ الْاِسْلَامَ وَيَلْفِظُوْنَهُ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَيُقَالُ اِنَّ هَارُوْنَ الرَّشِيْدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا الْحَدِيْثِ وَعَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ اَلرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَاَيْتُ رَافِضًا اِلَّا وَلَيْسَ زِنْدِيْقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع باتکای شرف مصطفے صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِيْ اَنِّيْ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ

لا اُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئًا اِعْمَلِي اِعْمَلِي پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد ست گوئی که با همه گفت لَا تَتَّكِلُوْا اَنَا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا نقل ست روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ رسول علیه الصلوة والسلام جمله اهل بیت را طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من تکیه نکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد ازان با امیر المؤمنین حسن و حسین گفت که ای جگر گوشگان محمد اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيْعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِيْ وَاِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَيْشِيًّا و بعد ازان با ازواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيْرًا پس این غرور از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای ازو راضی نیست شفاعتها کنند سودے ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ❊ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ❊ در محلی که جمله انبیا در مانند و دهشت خورند آنجا بپوند این نسبت چه کار کند مثنوی دران دم که از فعل پرسند و قول ❊ اولوالعزم را تن بلرزد ز هول ❊ بجائی که دهشت خورند انبیا ❊ تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از هلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان حرام ست بواسطهٔ فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام ست آتش دنیا که پر تو یست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست و اگرنه غلط و خطا ست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمهٔ شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس سره آمده و از ... صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

صحیح سید نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات
بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز
این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ سخنی بگزاف میگوید گفتند یکی
را حاضر کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتندی طلبیدند چون
سراپای وجود ایشان طاهر بود دیگ جمع ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته
نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند
گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
در عالم کبریت احمر ست و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین
چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر چه در ضمائر عرفا
و در سراپرده صدیقان نزول می فرماید ولیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة والسلام در حق
وی اهتمام کلی داشت ولیکن چون خداوند تعالی بر دل وقفل محکم زده بود گفت اخترت
النار علی العار چنانکه مشهور ست نقل ست وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
علیه الصلوة والسلام را خبر کرد و گفت مات عمک الضال بیت گهی از جنان گوهر خانه خیز
چه بوطالبی را کنی سنگ ریز ✤ ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و
در روای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در دامن زدن چه بود گفت ملائکه
در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند روای خود میدادم
یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شود ✤ خوان ادبار ما ده نه ده ✤ گر نه نیکو

نسبت نیک فائده ندهد چنانکه قصهٔ پدر رسول علیه الصلوة والسلام وَرَدَ أَنَّ الأَعرابی
سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيْنَ أَبِي فَقَالَ أَبُوكَ فِي النَّارِ فَعَرَفَ الْكَرَاهَةَ
فِي وَجْهِهِ فَقَالَ أَبُوكَ وَأَبِي وَأَبُو إِبْرَاهِيمَ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع السلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقتضی ست هر که بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهیم و خلاص از دوزخ نکنیم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی از زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
را بخوان ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن فشاندند
برخاستند گفتم شما را آنچه من میگفتم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر بر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت تخصیص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صدور معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشت حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه موروث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب
صد هزار سیه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان موروث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب هفتاد سیه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند بنسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

از دو چندان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو
میگوئی یعنی سادات را با حصول کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمهٔ ایشان را خللی [illegible]
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف ست پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما فهمیده‌ام
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا بجان خواهند کشت اگر شما محافظت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده ست تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه
مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا نگفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالای
بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید یقین
داند که فروغ شمع انساب در گردباد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در صرصر باد ضلالت
و بدعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت ننماید و [illegible]
[illegible] الله [illegible] چراغ مرده چهره فروغ

ای عمر بشناید و دولت نبوت علی نور در حق شما اسلام آید بیت پسر نور دید پدر نور بیست مشهور * چه گویم چون
بود نور علی نور * خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
پدید آرد اگر لطف او کافرزادگان را بهشت برساند حکومت بیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر
زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت
ستیزه مکن فقال الله یا نوح انه لیس جدل مکن نظم ز نار نور شود گاه نار از نور ست * خلیل از آزر و کنعان ز نوح مفطور ست
ز فعل اصل چه کم آید از آن که فرع می بست * بشان می چه فزاید که اصلش نکو ست * از اینجا باید دانست
که هر وجه اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند و قسمی داخل اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما
اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود و لیکن بسبب کمال طهارت
او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ خواجه
محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت وَاخْتَلَفَ الْاَقْوَالُ فِیْ اَهْلِ الْبَیْتِ
وَالْاَوْلٰی اَنْ یُقَالَ هُمْ اَوْلَادُهٗ وَاَزْوَاجُهٗ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ مِنْهُمْ وَعَلِیٌّ رَضِیَ
اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ مِنْهُمْ از اینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل
اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیٌّ مِنْهُمْ برای چه
گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج نه جفت او
صلی الله علیه وسلم پس هر وجه اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین
علی و حسن و حسین اَیْضًا فِیْ فَصْلِ الْخِطَابِ وَلَا یُضَافُ اِلَیْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَلَا بُدَّ اَنَّ
الْمُضَافَ اِلَیْهِمْ هُوَ الَّذِیْ یُنَاسِبُهُمْ فَمَا یُضِیْفُوْنَ اِلٰی اَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ لَهٗ حُکْمُ
الطَّهَارَةِ وَالتَّقْدِیْسِ وَفِیْهِ الصَّادِقُ اَنَّهٗ قِیْلَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُکَ

هٰؤُلَاءِ الَّذِیْنَ وَجَبَتْ عَلَیْنَا مَوَدَّتُهُمْ فَقَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَلِیٌّ وَفَاطِمَةُ
وَابْنَاهُمَا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ فَثَبَتَ اَنَّ هٰؤُلَاءِ الْاَرْبَعَةَ هُمُ الْمَخْصُوْصُوْنَ بِمَزِیْدِ التَّعْظِیْمِ
حصر مزید تعظیم و مودت هم برین چار کرده بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت
طهارت ست نه بسبب نسبت سیادت و اگر در سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و
پیوند ساقط گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد قوله تعالی اِنَّهٗ لَیْسَ
مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ و آنکه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام
قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء والمرسلین ست و این قدر ندانند که قیاس را اینجا
دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام
تمثیل آورده و فرموده که ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو را
در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغامبران
دیگر قیاس چگونه درست آید آری برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه کفر و شرک مستحق عذاب
دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که ازواج او را بفاحشه مبینه بعذاب
تهدید فرموده و نیز آن هر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بدو چند عذاب
تهدید نمود و آن هم از کمالیت فضل و شرف اوست بر سائر انبیاء علیهم السلام قوله تعالی
یٰنِسَاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ
وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا ○ و کلمه وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرًا تصریح رد ظن آن
فضولان ست که این امر را از حق سبحانه محال دانند تا معلوم باشد و ورای ازواج رسول
کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج ست
بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب ست نسبت با دیگران و در
ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و همین سخن ست که مخدوم جهانیان
قدس الله روحه در خزانه جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه اهانت ازواج و انحطاط

درجات ایشان است بلکه ثمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات ایشان است ای برادر اهل بیت رسول علیه الصلوة
والسلام هرچند از حسب و فعلاً نطفاً پاکیزه تر بودند اما بران فخر و مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هرچند
بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه همواره از خوف و هیبت
استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه همین است و ترا دعوی
بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت
مصطفی را به بهشت خواهیم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بجد بیست که و انم آنکس من خواهم بود
امیر المؤمنین عمر از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَكَرَنِي رَسُولُ اللهِ مَعَ الْمُنَافِقِينَ و گاه گاه کعب
احبار را گفتی که خَوِّفْنِي بِالنَّارِ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جمله اصحاب
و اهل بیت هرچند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت بأقصی الغایت
رسیدند خوف و هیبت ایشان را زیاده تری شدی از تهدید يَوْمَ لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ
صِدْقِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ همیشه می لرزیدند و
تو که بر خیریت خاتمهٔ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغا می برآری از معرفت استغنای حق تعالی
بی نصیب افتاده ای برادر خیریت خاتمه ترا هیچکس غصب نکرده است و بغلب نگرفته است با مردم
چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع است زیرا که
کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را مبهم حکم کرده است خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
میکنی و هرچه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چندصد سال در حق فرزند خود کوششها فرمود
و اهتمام بلیغ می نمود تا مسلمان شود و سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام بر اسلام پدر خود سعیها
و کوششها نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فائده نبود و همچنین علیه السلام ... که سالها

پیغامبران بود بر فرعون تخصیص فرستادند و نه معجزه او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابو طالب چه سعیها و اهتمامها میفرمود مفید و سود مند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ❊ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ❊ ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از وی اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی با زمرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که اتکا بر پیغمبر زادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبر زادگی که با فاطمه
کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنْذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۝ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب تر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گران تر
از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بر معصیت بعبرت انذار فرموده یا داؤد بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنْذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ وقربی و اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از ان نهی کنند زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزکوة واطعن الله ورسوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا بعضی از رفضه آیت انما یرید الله الی آخره را از آیت اولی مقطوع دارند فی
تفسیر الزاهدی قال بعضهم ان هذه الایة مقطوعة عن الاولی لان الایة الاولی
فی ازواج النبی وهذه فی اهل بیته وهو قول الروافض وعلمای مذهب سنت و
جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج او داخل اهل بیت اند و دیگران بعضی
داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس رهبر ایشان همان که از اطاعت خدا و
رسول بایستند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابتر است مولف راست مثنوی

دوستان و مخلصان را سر بسر ذره عصیان ز کفر آید بتر
باز یک ذره عبادت زین گروه در گرانی نزد حق باشد چو کوه
طاعت و عصیان این پیر الرجال هر دو را نقلی ست افزون از جبال
از دو چندان افزون بود روز حساب لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب

المؤمن یری ذنبه کالجبل یقع علیه والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر منه ای برادر طاعات و عبادات
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را
چندانکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود کان علی خدی عمر خطان اسودان من کثرة
البکاء تا بدانند که بکای صدیقان نه گریه معصیت ست بلکه گریه معرفت ست که سراپا وجود
خود را ناقص و معیوب بینند که وجودک ذنب ولا یقاس به ذنب و چندانکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه
خود را باب گریه ندامت نشوید در هلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از معصیت
اگر از بهر گناه گریه میکنی پس نافرمانی مکن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه ست زیرا که من و
مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاوری خانه کعبه کرده بود آخر
جان وی بکفر بیرون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگرچه

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز پیغمبر با خدای تعالی و مخالفت امر وی
طرفه عینی مکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دید
با کلاه مجوس او را از آن حالت پرسید گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت من در دو
نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست مثنوی کس چه داند که تا چه رفت قلم

هر یکی را است عاقبت مبهم | خوض ما سر ازل [illegible] نکند | حکم بالقطع بر کسی نکند | گر مطیع ست بنده حبشی
یا که عاصی ست سید قرشی | گرچه فرزند سید الابرار | کان بجنت برند و این در نار | لیک سر اطاعت و عصیان
شد بجلباب علم غیب نهان | تا چه کس رانده حکمت ازلش | یا کرا خوانده لطف لم یزلش | راه دین در دو پاست خوف و رجا
نتوان رفت راه جز دو پا | ظرف ایمان بقا هم خوف و رجاست | هست مظروف تا که ظرف بجاست | گر رجا بر در حق خوف دلی
ظرف بشکستی از سیاه دلی | ظرف بشکست و قوت مظروف | نبود نطق جز بصوت و حروف | هر که را خوف نیست و کفر است
هیچ او جا که سر بسر کفر است | دین ارجا نبود [illegible] | گر توی پروری بعقل فضول | هر جان کافر [illegible]
بشنو از شرع حالت ایشان
ای زمره سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام

فخر و مباهات مکنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس ثبوت کرامت در حق بتقوی ست نه بسیادت و نه بپیوند فرزندی قال
علیه الصلوة والسلام لو کان فی بلدی ولدی والناس اتقی منه فلیس منی و قوله تعالی
إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ○ حصر قبول بر تقوی کرد نه بنسبت و سیادت و قوله تعالی
وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و
قوله تعالی إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی حق سبحانه تعالی بابنده منحصر بر تقوی ست نه
انساب در رساله گفته هذا النظم و غیرة بیان احتصر التمثیل بحال المستدله
ابلیس و بلعام و برصیصا فی تکالیف الاتیهم و کلما تیهم لما اهملوا التقوی و تبعوا
الهوی کیف سقطوا عن درجاتهم شعر لو کان فی العلم من دون التقی شرف

لکان اشرف خلق الله ابلیس + ورسول فرمود صلی الله علیه وسلم الی کل مؤمن تقی و
گفت ال کل اولادی ثم الال تستعمل علی ثلثة اوجه یذکر و یراد به نفس الرجل
قال الله تعالی و بقیة مما ترک ال موسی وال هرون و یذکر و یراد به قرابة الرجل
قال الله تعالی و قال رجل مؤمن من ال فرعون وهو ابن عم فرعون و یذکر
و یراد به اهل ملته کما سئل النبی علیه الصلوة والسلام من الک فقال الی
کل مؤمن تقی وهذا الحجة علی الرافضة لانهم یقولون ال محمد علی و اولاده و
بدانکه ال رسول علیه الصلوة والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکه اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
و اولاد عباس رضی الله عنه و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم الله وجهه دوم دینی
که هر مومن متقی آل رسول ست صلی الله علیه وسلم پس در آل النبی بجهت نجات آخرت تقوی
و طهارت شرط ست و خیریت خاتمت و عاقبت نیز بر تقوی ست قوله تعالی والعاقبة للمتقین
و اینجا سنبله را که تمام گردانیدم و عذر هدایت و ضلالت هر یکی را این کلمات بر خوانم من یهد الله
فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا
رباعی گه رشک فرشته ز پاکی ما + گه خنده زند دیو ز بیباکی ما + ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت برین چستی و چالاکی ما

سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن

بدانکه پیری و مریدی بیعت ست یعنی دست بر دست یکدیگر نهادن و عهد بستن چنانکه پیران
طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه تلقین
کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که ما اتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه
فانتهوا و اصل این متابعت آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة والسلام زیر درخت
بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و نیز خداوند تعالی عز و جل فرمود که ای محمد یاران تو بیعتی که با تو
کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسید بحقیقت آن دست من

چنانکه فرمود عز وجل اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ
و گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیده دوم دست را نائب دست خدا کرده فرمود هٰذ
یَدُ اللّٰهِ وَهٰذَا یَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجاست
که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و چون رسول علیه الصلوة
والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة والسلام در بیعت زنان متامل گشت این آیت نازل شد یٰاَیُّهَا النَّبِیُّ اِذَا جَآءَکَ
الْمُؤْمِنٰتُ یُبَایِعْنَکَ عَلٰٓی اَنْ لَّا یُشْرِکْنَ بِاللّٰهِ شَیْئًا وَّلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِیْنَ وَلَا یَقْتُلْنَ
اَوْلَادَهُنَّ وَلَا یَاْتِیْنَ بِبُهْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَهٗ بَیْنَ اَیْدِیْهِنَّ وَاَرْجُلِهِنَّ وَلَا یَعْصِیْنَکَ
فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ○ پس رسول علیه الصلوة
والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه
الصلوة والسلام دست هیچ زنی را نسود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی ست مستحکم و منصوص و بنیانی ست مرصوص و کدام
که هیچ منکری را دران مجال انکار نیست ای برادر مذاکره سماع در حل و حرمت درمیان علما و
مشایخ از عهد قدیم ست و همچنین مذاکره ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست اما مذاکره انکار پیری و مریدی
هیچ عصری نبوده ست و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت سخن نبوده که تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه هفت
گنبد افلاک پر صداست * کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت * داود طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابوحنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابوحنیفه
پارهٔ مال از خاصه کسب خود او را بالفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست مثنوی

مریدی چیست توبه از گناهان   شدن تقصیر را عذر خواهان   مریدی عهد توبه بستن آه

ز اخلاق ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهد رسول است
وزان پس جمله اصحاب کبارش
وز انجا تا بعهد یار رسیده
شده فرضیتش بر خاص و بر عام
جمیعاً گفت در آیه کریمه
باستحقاق بر من نیست لازم
نبی هر روز ۱۵ استغفار گفتی
تفاوتها بقدر مقام ست
که وارد صحت اسناد توبه
نهد بر هر یک از توبه اساسی
چرا تا چند خواهی بود بی پیر
که راه دین زده است از مکر تلبیس
سبک تر بیعت پیری بدست آر
بپرس از اهل ذکر و فاسئلوا خوان (سوال کنید ۱۲)
مریدی شد حصار دین و ایمان

[illegible]

چو دین بی توبه در نقصان نشین است
نه بر عنقهای جهال فضولست
زنان هم بیعتی کردندش نزول
در اطراف جهان هر جا رسیده
شد استغفار و توبه فرض این راه
که هر کس راست توبه از جریده
برو لازم ترست این کار کردن
بسبعین مرتبش تکرار گفتی
ندانی توبه از خود کردن ای یار
ترقی کرده بر هر صباد توبه
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
ترا هر چند شیطان کرده دامی
بود بی پیر مردن مرگ مردار
سراپای وجود ما گناه ست
غم ایمان خورد مرد مسلمان

مریدی عین نص و فرض عین ست
نخست آورد بیعت چار یارش
که شد نص فبایعهن نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکم آیت توبوا الی الله
دگر کس ظن برد کین فرض جازم
وزان ظن بد استغفار کردن
وجوب توبه چون بر خاص و عام ست
برو خود را بمرد توبه بسپار
مقام خاص و عام از هم شناسی
نقود ناسره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت هست ابلیس
نباید خورد از و آب و طعامی
وسیله خود به نص وابتغوا خوان (طلب کنید ۱۲)
مریدی هر گناهی را پناه ست

نهایت ما فی الباب حقوق و شرایط پیری و مریدی امروز مهمل و متلاشی (پراگنده ۱۲) گشته است نه پیران را از آثار حقایق پیری خبری و نه در مریدان از اعتبار و دقائق مریدی اثری تحقیق پس در این وقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح دهم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان ست گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و دُرد آمیز مانده است هر کرا عیسی فوت شود جهد کند که با عقاقیر (بیخ نباتات ۱۲) نسازد هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرورست

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر جن و انس بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی هیچ اسم که در جهان مرا مریدی باشد که پیشش بر کنده از کار و بگذشتم
و در آفتاب آورم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی نمیآید
و در امر حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد در کمالیت معرفت و
سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صدبار * یکبار مراد در کنارت ناید * و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در متابعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ
حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خویش
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را در دین کمالیت کمل یافت
دیگران از متابعت و متابعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ
و بار جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ
بَنِي إِسْرَائِيلَ و نیز فرمود الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ تا سارا است در متابعت و متابعت ایشان
علما وارث انبیا هستند
در آیند و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد و الحمد لله
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده است و آن رسم و اسم نیز بشکنند
شرایطی دان که بی آن شرایط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرایط پیری
یکی آنست که پیر سالک صحیح داشته باشد دوم از شرایط پیری آنست که پیرو و داعی حق شریعت قایم

و متهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر اعتقاد درست بود موافق مذهب سنت و جماعت پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این هر سه شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله درست باید کرد در اکثر جاها خلط و خبط گشته است نوعی از آن آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت و یا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقهٔ من فرزندم را بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقهٔ پدر پسر را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود و همه ضلالت در ضلالت ست چه اگر چه خرقهٔ پدر سنور که پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر است نه مجرد خرقهٔ پدر مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت ٭ در طریقت اجازت سلف ست ٭ بدغل سکه بهره مزن ٭ کان ره کاسدان ناخلف ست ٭ نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را مرید میکنند و خلق میدانند که با خانوادهٔ فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و ناثابت آوردم سر بسر گمراهی ست و میگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسلهٔ خود را خود برهم زده اند و قصهٔ مختصر چنان ست که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود دران وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم دل ریشان و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند و درون نمی طلبیدند او هر باری باز گشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در درون حویلی شاه مدار دو کس تکلم میکردند او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی ست که من بجهت طلبگاری دین هر باری آیم با من ملاقات نمیکنند و با بیدینی نشسته در مکالمه مشغول اند این بگفت و باز گشت آن جوگی

کارهی کرد که در اندام قادر شاه بیجا داغهای سفید افتادند قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بر آن
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج درمیان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طالب دین میرفت هیچ رنجشی نرسانیده
است درمیان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن نمی بایست این چه درویشی ست انگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام برکشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام برکشیده ام
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر خود گرفتم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
روا نداریم شاه مدار گفتند پس ما شما را سوختیم شیخ سراج گفتند ما جمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت بکسی نداده ام
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان می سوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و بی اجازت و بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان از سبب
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود و چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده مارفی هستند از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نبشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز بیگردانیدند از روی امانت و دیانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز همه را
را از بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیٹھی آسوده
اند نیز مرحوم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند والله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
تحقیق شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
با شیخ محمد منگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی و زللی و مجازاتی
و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسله درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از
شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در محاسن
بگیرد داند که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل ارکان
نگاهدارد و آنچه بدین ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید اما درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
خلائق به بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از وی فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مریدانست تا حجت گویند که پیر این چنین کار
کرده است پس او ضال و مضل گردد نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه مستی را دید

که در راه معرفت و در هر قدمی بایزید گفت قدم استوار دار تا نلغزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلغزد
اگر پای من بلغزد دستی باشم سعند و رو اگر پای تو بلغزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اهتدای عالم
بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت شده آمد اصل شرع ای مومن صاف *

کتاب و سنت و اجماع اسلاف قیاس الراسخون فی العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق
تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام

و مرید چون پیر را با این هر سه شرائط موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر از این هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که از آن بیعت بگردد و آنکه در طریقت
شرائط پیری بسیار است از انجمله بعضی شرائط را می‌نویسم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً گرد لقمهٔ ناوجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به
شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق ینجی
والکذب یهلک بیت از کجی افتی بغم و کاستی * و از همه بر رستی گر راستی * راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار * شرط سوم ترک حرص دنیا است و لذات و شهوات آن و عدم التفات
برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سایر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت بر وفای زمانه کیسه مدوز *
گنج منه بخرج روز بروز * و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد
به نیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و به نیت فراغت عبادت روا است شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخو نبود

که هر که مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شرط ششم آنست که چشم عزت در خود و صلاح
ننگرد و صفت خود بینی را بمقام صدق فرود آرد و صفت خود نمائی را بمقام اخلاص بیت اگر خواهی
که گردی بندهٔ خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان
حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند و گرنه فارغ البال در عبادت حق
متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضائع نگرداند پیغامبران را صلوات الله علیهم
اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستاده‌اند بعضی از ایشان یک کس را امت داشتند
و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقه درویشان
جامهٔ رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام شرط نهم ترک ذنوب و
معاصی است باید که از ارتکاب هر فرمودهٔ حق سبحانه و اجتناب از نافرمودهٔ او بر وجه اهتمام بر خود لازم
شمرد شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
از سیدنیان نیز صادر شود از اینجا گفته‌اند اَلْاِسْتِقَامَةُ فَوْقَ الْکَرَامَةِ مثنوی ابلهٔ است و کرامات میفروش

نی پی کشف و کرامات میفروش ۔ هر که او از کشف خود گوید سخن
کشف او را کشف کن بر سر بزن ۔ و آنکه دارد از کرامات لاف
چون سگی باشد که گوید عاف عاف ۔ ور شد از نیکی بعالم شهره
او بخوش رنگی بود خر مهره ۔ بدانکه آن سه شرائط شیخ

داخل درین ده شرائط است فاما شرائط پیری نامحصور است برین شرائط که بیان کردیم مختصر نیست
اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکور موصوف یابد پیوند ثابت با او بصدق ارادت و
اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید زیاده بود کار او درین زیاده گشاید که پیر حق
خداپرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری دو علامت نهاده یکی کاغذی که نامهای
پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد دوم آنکه بیعت
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بیعت پیران
با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در
ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت جل جلاله

مهتر جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود برداشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
هر کرا بدانی بدهی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لایق
باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت از آن ساختند که لباس
سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضاء و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسهٔ باطنی ست و نیز از حواس
ظاهر زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه اهل سر ست
گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مرید می نهند تا دلیل کند که مرید در برادری
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند شیبانی درویشی
در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به هر منزلی
و مقامی که میرسیدند از علماء و مشائخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام لکهنو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال را گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بمجرد که چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه سرهاست که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این مویها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها یاد شهادت متفق در
لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نیستند بدامنی و شجره اکتفا می کنند زیرا که مقراض

راندن اشارت بر قصر است و قصر و حلق خاصه مردان است و نیز زنان را وقت انابت دست بر دست
نمیهند فاما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بشافهه گویند روا باشد وفی المقراض اختلاف
التابعین والسلف قال بعضهم المقراض من الخشب وقال بعضهم یتخذ من الحجر
الابیض وقال بعضهم یتخذ من الحدید وقال بعضهم یتخذ من النحاس روی عن
سهیل بن عبد الله التستری رحمه الله انه قال اتفق اهل الطبقات والتابعون من
جمیع البلاد ان یتخذ المقراض من الحدید والنحاس قال الحسن البصری رحمة الله
علیه المرید لا یکون مریدا ما لم یاخذ المراد من اشعار راسه ومسالة المقراض
بین اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من سنة الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین
وقصته ما روی عن آدم الصفی صلوات الله علیه انه رای یوما شیثا فدعاه و
قال یا بنی ای حرفة تختار قال الجلوس فی البیت مع ذکر الله تعالی والاجتناب عن
غیره فتفکر آدم علیه السلام فی امره فجاء جبرئیل علیه السلام وقال یا آدم
ان شیث صوفی وظهر التصوف عن شیث فاتخذ مقراضا وکل من دخل فی ارادته
اخذ من ذلک المقراض شعرا من ناصیته ثلاثا او اربعا وقال بعضهم اهل التصوف
ابراهیم الخلیل صلوة الله علیه وکان المقراض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف
علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکان المقراض من سنته روی ان کیفیة المقراض
کانت مشکلة بین التابعین واهل الطبقات فقال سهیل بن عبد الله التستری
قدس الله سرهما من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل واضل از ذوالنون
مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه
و مقراض می رفت که مقراض از کجاست و خرقه از که مروی است همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر
کشیدند بعد از آن خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله است و مقراض
هم از و مروی است همه در این بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

یعنی در مقراض تابعین و سلف اختلاف کرده اند بعض گفته اند مقراض از چوب است و بعضی گفته اند که از سنگ سفید ساخته شود و بعضی گفته اند از آهن باشد و بعضی از مس گفته اند و از سهیل تستری آمده که اهل طبقات و تابعین همه بلاد اتفاق دارند که مقراض از آهن و مس باشد و حسن بصری فرموده [illegible]

تعالى والمقراض من سنة الشيث النبي عليه السلام اما آنکه خرقه سنت ابراهیم خلیل الله
است آنست که ابراهیم را علیه السلام در منجنیق از جبرئیل علیه السلام رسید و آن پیراهن از بهشت بود
وقال الجنيد رحمه الله لا يحل لاحد اخذ المقراض الذي يدخر درهما في الكيس
وقال علي رضي الله عنه شر الناس ومضل الناس من هم بالدنيا ويأخذ المقراض
سئل عنه كرم الله وجهه من صاحب الدنيا قال الذي يطلبها اكثر من الكفاف
امام حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مقراض رانده است
سه تار موی تراشیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض بر
موی ناصیه راندن است باید که اول یک موی از ناصیه او بمقراض بگیرد و بعد از آن یک موی از
راستای ناصیه بستاند و یک موی از چپای ناصیه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه اگرچه سر
محلوق بودی مقراض بر سر او میراندند و مقراض سری است از اسرار الهی جلت قدرته و هیچکس بر این
سر اطلاع نیافت اگرچه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق است میان بنده و مولی لیکن
اندازهٔ هر کسی نباشد که دست گیرد مولف راست **نظم** ما از جناب پیر کلاهی گرفته ایم

زین تاج فقر شوکت شاهی گرفته ایم   ما راست زین کلاه کله گوشه بر فلک   وز شهر دو کون پناهی گرفته ایم
ما ئیم و آستانه پیر و سر نیاز   انکار این عقیده گناهی گرفته ایم   الحق یکی ست پیر پرست و خداپرست
بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم   ما را بس ست پیر خدا و رسول را   زین نکته وجاهت جاهی گرفته ایم

بدانکه مرید دو نوع است رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد و در
اعتقاد پیر بدل صادق باشد و هر چه پیر فرموده است بر آن ثابت ماند و هر چه نهی کرده است از آن
باز ایستد و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نزند و پیر را باید که چون
در مرید صدق معامله یابد او را محلوق کند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر و مراقبه کند و در خلوت بنشاند
و مجاهده و ریاضت فرماید و به تربیت صحبت خود دگر گرداند و محلوق کردن و خرقه پوشانیدن و ذکر

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه بر صوفی گفتم
چرا تراشی سر؛ جواب داد که این امتحان اهل صفاست ؛ تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد ؛ کسی
که از سر مو بر نمیتواند خاست ؛ در هدایة السعداء از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابة
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَاِتِّبَاعُ سِیَرِهِمْ اَوْلٰی وَاَحْسَنُ و در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده ست پنج محلوق را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را بعث با انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند بهر موئے
فرشته بیافریند تا قیام قیامت ویرا استغفار گویند و رُوِیَ عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِیْنَ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِیْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِلْمُحَلِّقِیْنَ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِیْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِیْنَ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ
اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِیْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِیْنَ و بخاطر مؤلف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست و مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً لله خرقه پوشانند نه از برائے رونق دکان
مشیخت و نه بنیت ناموری و شهرت والعیاذ بالله و طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز ست نقل ست از شیخ ابونجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی را به شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالے
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من وی را پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزے
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست و لیکن چون آن همه مبتدیے
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه میپوشانیم تا تشبهی بود که بمجالست این قوم بیاید

و برکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکهٔ
حلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کونین
خود داند و وسوسهٔ فکر فضول خود در باقی کند و از ین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر باز گذارد
و خرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بلباسی دگر در آید ای برادر مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ نه اندک
دولتیست وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَىٰ جَلِيسُهُمْ نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دیدن
نیز بکمال سعادت باشد فکری بر صوابست و مفتاح خیریت و فتح بابست لیکن ازین سکهٔ سعادت بیرون نباید رفت
مولفه راست بیت تو تصرفهای خود بر دست پیران واگذار ٭ مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار ٭ گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
سرخ گردانید گفت آن وقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامهٔ مشیخت بیرون رانم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکهٔ ابرار صعب ترست از دار بلکه اشد ست از نار اما الذکر والمراقبة اتفاق خواجگان
چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری بس ست و آن ذکر
کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه ست که کل انواع ذکر درین کلمه داخل ست و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن ست ثابت شده است نزدیک ائمهٔ طریقت
و سادات حقیقت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نزدیکی
مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی بس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد ازان مرتضی علی سه
کرت بگفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
و از وی بخواجه عبد الواحد زید رسید و ازو بخواجه فضیل عیاض رسید و ازو بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

و از وی بخواجه حذیفه مرعشی رسید و از وی بخواجه هبیره بصری رسید و از وی بخواجه علو دینوری رسید و از وی بخواجه ابو اسحاق شامی رسید و از وی بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید و از وی بخواجه ناصر الدین محمد ابی احمد چشتی رسید و از وی بخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید و از وی بخواجه قطب الدین مودود یوسف چشتی رسید و از وی بخواجه حاجی شریف زندنی رسید و از وی بخواجه عثمان هارونی رسید و از وی بخواجه معین الحق والدین حسن سجزی (یعنی منسوب به سیستان ۱۲) رسید و از وی بخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید و از وی بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید و از وی بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی رسید و از وی بخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید و از وی بمخدوم جهانیان رسید و حضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جا بهار رسیده بود و از وی بمیر سید راجو قتال رسید و از وی بمخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرجی یافته بودند و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند و از مخدوم شیخ سارنگ بمخدوم شیخ مینا رسید و از وی بمخدوم شیخ سعد بدهن رسید و از وی بمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی رسید و از وی بمخدوم شیخ حسین محمد بن اسمٰعیل رسید و از وی بفقیر مؤلف این رساله رسید و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر نبشته شود ان شاء الله تعالیٰ اما الخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر نبود که چهل روز را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوٰة والسلام مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی لِسَانِهٖ نقل ست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه بکشید الشان از بعضے یاران تفتیش کردند که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس بواری نشسته باشید و بدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام مرویست چلهٔ مهتر آدم و عیسیٰ علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخره تا تمامی ماه رجب چلهٔ مهتر ابراهیم

[illegible]

علیه السلام از بستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چلهٔ مهتر یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه
ذی الحجه تا بست و پنجم ماه محرم چلهٔ مهتر موسیٰ علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحیٰ چلهٔ
حضرت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم از بستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال و شرائط اربعین آنچه
مهمات ست تبرکًا یکی ازین مقصود کلی بر نیاید اما چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه
بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
وَلِیِّیْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ کُنْ لِیْ کَمَا کُنْتَ لِمُحَمَّدٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَارْزُقْنِیْ مَحَبَّتَكَ
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ حُبَّكَ فِیْ شَغَفِیْ وَاجْذِبْنِیْ بِجَلَالِكَ وَجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُخْلِصِیْنَ
اَللّٰهُمَّ اَطْهِرْ نَفْسِیْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ یَا اَنِیْسَ مَنْ لَا اَنِیْسَ لَهٗ رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا وَاَنْتَ
خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بست و یکبار اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ
فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ بخواند پس دو رکعت نماز اجلالًا
لله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم امن الرسول تا آخر
بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ کُنْ لِیْ اَنِیْسًا فِیْ خَلْوَتِیْ وَمُعِیْنًا فِیْ
وَحْدَتِیْ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِیْ خَلْوَتِیْ هٰذِهٖ مُوْجِبَةً لِمُشَاهَدَتِكَ وَوَفِّقْنِیْ فِیْهِ لِمَا تُحِبُّ
وَتَرْضٰی اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ سَخَطِكَ وَاَسْأَلُكَ رِضَاكَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِیْ اَنْ اَتَّبِعَ
الْهَوٰی اَللّٰهُمَّ اکْشِفِ الْغِطَاءَ عَنْ عَیْنِیْ وَارْفَعِ الْغَیْنَ عَنْ قَلْبِیْ حَتّٰی اُشَاهِدَ جَمَالَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات
با ملاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لمحه از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرط
است اول تنها بودن در خلوتخانه و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر زانو نهادن
و نیت غسل مرده کردن و خلوتخانه را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیامدن
و خلوتخانه باید که تاریک بود و پرده بر در فرو هشته تا هیچ روشنی در و در نیاید و آوازی بگوش نرسد
که حواس را مشغول کند بدیدن و شنیدن و گفتن که هر گاه که بمحسوسات مشغول گردد از عالم غیب

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود و نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد از خلق متوحش گردد و بکلی روی بحق آرد دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان ست تا او ظفر نیابد سوم مدام و ستدام ذکر ست کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ هم اشارت بدوام ذکر ست چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمهٔ لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر نقشی از ان بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود و از قبول نقوش غیب و تا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم ست باید که بر دوام روزه دارد که روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت ست باید که با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت و کشف واقع باقی را مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا بر خواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که مِنَ الْقُلُوْبِ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَةٌ و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و محکم تر باشد روزنهٔ دل گشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خو کردهٔ عالم شهادت ست حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت عزت ست و پروردهٔ عالم غیب فیوضات فضل الهی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مرید میرسد انگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت شیخ در راه دلیل و بدرقهٔ خویش داند چون آفتی و خوفی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب برو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مرتد طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود و شیخ شیخی او را نجا نمی تواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز مانده آنگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ درو ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار بیرون رفت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندر رست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت برو نگریست همین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه برو مکشوف شد قلندر برقص درآمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرده بود
بعد ازان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه در شرح رساله مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرائط خلوت بسیار
ست اما این هشت شرط لابدست که نبشته شد **فصل** مرید حقیقی که در ارادت صادق است باید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال ورزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیه
الصلوة والسلام الا اخبرکم باحبکم الی واقربکم منی مجلسا یوم القیامة فقالوا
بلی قال احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون ویؤلفون ومن اخلاقهم
الرأفة والمحبة والشجاعة والاغماض والستر والقناعة [illegible] والوفاء
والحلم والتواضع والنصیحة والشفقة و [illegible] والرحمة [illegible]

وَالْمُدَارَاةُ وَالْاِیْثَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْاُلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْکَرَمُ وَالْفُتُوَّةُ وَبَذْلُ الْجَاهِ وَ الْمُرُوَّةُ وَالتَّوَدُّدُ وَالتَّوَدُّدُ وَالْعَفْوُ وَالصَّفْحُ وَالسَّخَاءُ وَالْجُوْدُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَیَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَ الْبِشْرُ وَطَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّکِیْنَةُ وَالْوَقَارُ وَالدُّعَاءُ وَالثَّنَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَتَصْغِیْرُ النَّفْسِ وَتَوْقِیْرُ الْاِخْوَانِ وَتَبْجِیْلُ الْمَشَایِخِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَی الصَّغِیْرِ وَالْکَبِیْرِ وَاسْتِصْغَارُ مَا مِنْهُ وَاسْتِعْظَامُ مَا اِلَیْهِ واخلاق اہل تصوف اینست نہ آنکہ مدعیان گفتہ اند کہ ایشان طمع را زیارت نام کردہ اند و بی ادبی وگستاخی را اخلاص نام کردہ اند و خروج از حق را شطح نامند یعنی بانشراح زبانی و بیباکی چیزی گفتن کہ سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع ہوا را ابتلا گویند و بدخلقی را صلابت گویند و تقرب با پادشاہان شفاعت مسلمانان تصور کنند و بخل را دانائی گرفتہ اند و امثال ذلک و دین از راہ و روش اہل معرفت بودہ ست اما مقامات آنست کہ بندہ قیام نماید پیش خداوند تعالی در عبادات و اولین مقامات انتباہ ست و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از ان توبہ است و آن رجوع کردن ست بحق سبحانہ تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد از ان انابت ست و آن بازگشتن ست از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفتہ اند کہ توبہ رہبت ست از حق و انابت رغبت ست بحق بعد از ان ورع ست و آن ترک چیزیست کہ در حلیت او شبہہ باشد بعد از ان محاسبہ نفس ست و آن غمخوارگی نفس ست در سود و زیان او و در زیادتی و نقصان او بعد از ان ارادت ست و آن دوام کدست در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از ان زہد ست و آن ترک حلال ست از دنیا و باز ماندن از ان و از شہوات آن بعد از ان فقر ست و آن عدم املاک ست و خالی داشتن دل ست از ہر چہ در دست نباشد بعد از ان صدق ست و آن برابر ست در ظاہر و باطن بعد از ان تصبر ست و آن برداشتن ست نفس را بر مکارہ و تجرع تلخیہا بعد از ان صبر ست و آن ترک شکایت ست بعد از ان رضا ست و آن لذت گرفتن ست بہ بلا بعد از ان اخلاص ست و آن بیرون آوردن ست خلق را از معاملات حق سبحانہ تعالی بعد از ان توکل ست بر خدا و آن تکیہ کردن ست بر رزاقی حق سبحانہ و دور کردن طمع از غیر او

اَمَّا الْاَحْوَالُ وَاِنَّهَا مُعَامَلَاتُ الْقُلُوْبِ وَهِيَ مَا يَحِلُّ بِهَا مِنْ صَفَاءِ الْاَذْكَارِ قَالَ الْجُنَيْدُ
اَلْحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُوْمُ فَمِنْ ذٰلِكَ الْمُرَاقَبَةُ وَهِيَ النَّظْرُ بِصَفَاءِ الْيَقِيْنِ
اِلَى الْمُغَيَّبَاتِ ثُمَّ الْقُرْبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهِمَمِ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ تَعَالٰى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ الْمَحَبَّةُ
وَهِيَ مُوَافَقَةُ الْمَحْبُوْبِ فِيْ مَحْبُوْبِهٖ وَمَكْرُوْهِهٖ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصْدِيْقُ الْحَقِّ فِيْمَا وَعَدَ
ثُمَّ الْخَوْفُ وَهِيَ مُطَالَعَةُ الْقُلُوْبِ بِسَطَوَاتِ اللّٰهِ وَنَقَمَاتِهٖ ثُمَّ الْحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ الْقَلْبِ
عَنِ الْاِنْبِسَاطِ ثُمَّ الشَّوْقُ وَهُوَ هَيَجَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَحْبُوْبِ ثُمَّ الْاُنْسُ وَهُوَ
السُّكُوْنُ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْاِسْتِكَانَةُ فِيْ جَمِيْعِ الْاُمُوْرِ ثُمَّ الطُّمَانِيْنَةُ وَهِيَ السُّكُوْنُ
اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى تَحْتَ مَجَارِي الْاَقْدَارِ ثُمَّ الْيَقِيْنُ وَهُوَ التَّصْدِيْقُ مَعَ ارْتِفَاعِ الشَّكِّ
ثُمَّ الْمُشَاهَدَةُ وَهِيَ فَصْلٌ بَيْنَ رُؤْيَةِ الْيَقِيْنِ وَرُؤْيَةِ الْعِيَانِ لِقَوْلِهٖ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اُعْبُدِ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ وَهُوَ اٰخِرُ الْاَحْوَالِ پس مرید
صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال ور ابتدا بیج
حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثم تَكُوْنُ فَوَائِحُ وَلَوَائِحُ وَمَنَائِحُ تَخْفُوا الْعِبَارَةُ عَنْهَا وَاِنْ تَعُدُّوْا
نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر پیران
طریقت را پیش از بیعت بوده ست نقل ست که مخدوم شیخ فرید شکرگنج و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا
و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم به نیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند
مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت ست و پیر شما شیخ قطب الدین بختیار در شهر
دهلی ست و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد و آیه کنند که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین
ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند اول طشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم
شیخ فرید تا دیری دستهای شستند چنانکه آب مشربه تمام ریخته شد آنگاه بجهت شستن دست
شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دگر آورد چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ
بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها بتمام آب مشربه بشستید ما را هیچ معلوم نشد

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این داعی کهنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بوده و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد و بعد از آن ملازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید جهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه
پیر فرو گذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظهٔ پیر پیر فرو گذاشته باشم آنگاه خواجهٔ جهان خواجه
معین الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون یک ساعت
ایشان بجائی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند ورای آن کدام مهم و کدام کار در
حق ایشان معطل و موقوف مانده بود ای برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که نیکبختان
مادرزاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت
صد مقام است چون سالک راست رفتار قدم بهفتمی مقام نهد اینچنین کرامات و تصرفات
دست میدهد و هفتاد و سه مقام از این مقامات او را هنوز پیش است که تا حاصل نکرده است

کارش معطل ست امداد تربیت پیری و مرشدی او در او کار ست تا بدان کل مقامات واصل گرداند
و بعد از ان موهبتهائی ست خاص فراوان که متواتر در پیروی او بکشاید و بر سر حد انتها راه نماید
و از اشارات این آیت لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید قال علیه الصلوة
والسلام حاکیا عن الله تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و
لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و آن کجا باشد فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر بیت از جمالش برجمالش پرده است * محرم آنجا چند جانی بیش نیست * نقل
است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی که پیر بخت
است فرید اجودهنی از ینجا سلطان المشائخ فرمود بیت پیر ما پیر ست مولانا فرید * هیچ او در خلق
مولانا فرید * و هم از سلطان مشائخ نقل کرده اند که گفت بیت بودی اگر نبوت بعد از نبی ما
گفتی تمام خلق مر او را نبی ست * مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکره پیران خود ست
لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول ست صادقان را همان قدر لذت در گرفتن
نام پیر است مؤلف راست مثنوی هر مرید صادق [illegible] ذکر سیرت پیران مرید
ذکر پیران تازه ایمانش کند * قصه شان جا در جانش کند * حکایت وقتی پیرزنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است سالها گذشت که هیچ خبر او
نمی یابم نمی دانم که در حیات ست یا فوت شد مخدوم بعد از زمانی آن پیرزن را بگفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن پیرزن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند آنگاه
مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم [illegible] مرا گفت
که مادر تو بجهت تو نگرانست ترا بخانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور افتاده ام
چندین راه رفتن بر من دشوار ست شیخ فرمود که تو چشم خود را بربند چون چشم بستم شیخ فرمود چشم
بکشا که بخانه رسیدی چون چشم بکشادم خود را در خانه دیدم مادر گفت ای [illegible] شیخ فرید حاصل کن
او همراه مادر بیامد و پای بوس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که یار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

نواو انگران نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورده
حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوارتر بوده
روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزادهٔ خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال
فرستاد و گفت که اگر برادرم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال
رسید شیخ جمال جامهٔ خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهرزاده
بر مخدوم شیخ فرید آمده ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از هر که جامهٔ خلافت بستاند فرید او را باز
دادن نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شده اند که از
حکایت حال ایشان دفترها سیاه گردد و آن خود حال ما دیده است بیت ناشناسی که خرقه در بر
کرد * جامهٔ کعبه را جل خر کرد * و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوهره فرموده
دوهره ٹوپی لینڈی باوری دینڈی کهری نیچ * چه پاگڈه نا نوے تے بکچے سند شٹے جیج * معنی این
دوهره بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه نادان ترست مردکه گیرد * مرد کلاه
پیشین سخت بیا * موشی که خود بر خنه نگنجد ز تنگیش * بندد بخویشتن بارگران در مضیق جا * دوهره
شان مست سنایان سر منڈی کیا ہے * کتنین بهیدان منیان سرکس نه لدهی کوی * معنی این دوهره
بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه ای سر تراش دل بتراش از هوای نفس * کز
سر تراشیدن نبود راه دین حصول * چندین هزار ریش تراشیده هر طرف * زینها یکی بدرگه مولی
نشد قبول * این هر دو دوهره بروجه اشتباه ست از غفلت مریدان و گذشتن از مطلب
پیران را نقل ست چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بدا ونی را جامهٔ خلافت
عطا فرموده پیش شیخ جمال فرستاد خواجه نظام الدین را انجا مشکل گشت که شیخ جمال جامهٔ خلافت
از خواهرزادهٔ مخدوم باز گرفته اند من کی روا دارند بلکه عجب نیست که بجهت زجر و توبیخ من چوبی
گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد عصا ای بدست
گرفته آمدند و گفتند یا نظام الدین اینک چوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

وگفتند سبحان الله بحمده کثیرا که امروز پیرها درختی را نصب کرده که لکها و کروها در هر عصری تا قیامت
بسایهٔ دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جامهٔ خلافت
بر شما مبارک ست آری اگر ظل ممدود این درختان و سایهٔ بسیط این نیک بختان بر سر مدبران
نبودی عیش هیچکس گوارنده نشدی سایهٔ ایشان در دنیا مرام ماست و در عقبی آرام ما انشاء الله تعالی
بیت خدایا برحمت نظر کرده ٭ که این سایه بر خلق گسترده ٭ و حضرت سلطان المشایخ از حد
مؤدب بودند هر وقتی که بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
آستان بوسی میکردند و هم اینجا فاتحه و درود میخواندند و باز می گشتند و تا بمرقد خواجه نمیرفتند و میفرمودند
که چون سراپای وجود من ناپاک ست چگونه بدان مرقد پاک برسم روزی بزیارت آمده بودند و به
عادت معهود آستان بوسی کردند و هم اینجا فاتحه و درود خواندند و باز گشتند و بخاطر ایشان گذشت که آیا
از آمدن من حضرت خواجه را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده پندار
چون خویشتن ٭ من آیم بجان گر تو آئی بتن ٭ درودم فرستی فرستم درود ٭ بپائی بیایم ز گنبد فرود
حکایت وقتی سلطان المشایخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر و دستگیر ما سگی بود امروز
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ استاده شدم این
خود تعظیم سگی ست که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شدی
چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری و مریدی
نه سهل کاریست نقل ست که مردی از سلطان المشایخ منکر بود و هر روز شکایتها و قباحتها گفتی
که این مرد سلطان المشایخ میگویاند و خود را بدرویشی شهره کرده ست نه از مقامات مشیخت او را
خبریست و نه از احوال درویشی در وی اثری سکهٔ وی سر بسر نبهره ست و از دیانت و امانت بی بهره
ازین جنس بیهودگیها هر روز فرو ریختی و حضرت سلطان المشایخ او را مقدار کفاف هر روز فرستادی
و نفقهٔ عیال و اطفال او را مدد دادی و برین ماجرا مدتها گذشت روزی زنش گفت که ای مرد

تا انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو بنامردمی پیش
می آئی داد و دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بدگفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشایخ او را هیچ نفرستاد آن درویش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شما را به بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
را بس بودی و چون من از خطای خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا به زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بجا
مکافات کردن بدی * بر اهل صورت بود بخردی * بمعنی کسانیکه پی برده اند * بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشایخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را ببخش و بگو که من کفشها را بدو معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزدیدی چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را ببخشید کفشها بروی حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشایخ کتاب نحو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
در کار ست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب نحو چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در نحو همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر
بود که گفتند نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه سرود
و سماع راه و روش خواجگان چشت ست قدس الله ارواحهم اما در عهد ایشان بسیار بود و
حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته و حضرت سلطان المشائخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گر ز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند ❊ ترک تارک گیرم و هرگز نگیرم
ترک ترک ❊ القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات میسر شود
غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ
سرود و سماع در رسید بنه آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشائخ را فرمود یا با نظام الدین درین وقت هرچه آرزو دارید از ما بخواهید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را ذوقی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی
بیت از کاسهٔ رباب مرا نعمتی رسید ❊ شد آفتاب هر که ازو ذره چشید ❊ گویند که روز عرس
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود و مصاحبان دردمند ایشان
وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنیها خبر
گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و دران حال کسی قدح پیاله آب خنک پیش
ایشان آورد نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند و ما اینجا آب خنک خوریم شرم نباشد

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیاء سنامی را خبر شد
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سماع منع کنند طنابهای
آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا به سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را با ما می نمائی و در
کرد حضرت مخدوم بنیت تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هرچه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد و بعد از آن دوم پسر ایشان رنجور گشت او هم بمرد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من بر آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از آنجا باز
گشتند و شیخ ضیا درمیان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ آنجا باتفاق
یعنی سماع برای اهل سماع مباح است ۱۲
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نااهل باز نمی شناختند سبب زد و طعنه شیخ شهر بر احوال اهل
دل ❊ اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ ❊ گویند شیخ ضیاء سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
یعنی مرد همیشه مخالف چیزی است که نمیداند آنرا ۱۲
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از آنجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر
من در وی اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام بخشش
هیچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد
بیت ❊ هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ❊ ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد ❊ گویند که خواجگان چشت

تیغ خود را بی نیام آویخته‌اند چه تکلیف بگذارند مگر کسی که آن تیغ چوبین و بانسهٔ نرمی کرده و تیغ
شود بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات * با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد * نقل
است که حضرت سلطان المشایخ را پردهٔ پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پردهٔ پوربی را بسیار می‌شنوند و خوش می‌شنوند فرمود آری روز میثاق ندای الست
بربکم همدرین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بوده‌اند در ریاضتها و مشقتها
که در راه رضای مولی تعالی می‌کشیدند و تجلیها و تجلیها که می‌دیدند در تحریر نگنجد بیت می‌ندانم تا چه
مردان بوده‌اند * که ز عمل یکدم نمی‌آسوده‌اند * و از جملهٔ خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
خلیفهٔ کلان‌تر و بزرگوارتر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بحال پیر در مقام دهلی ماندن نتوانم بعد از تحمل پیچ خواهم رفت
و از آنجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این سخن شنید و جواب
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم * باز فرمودند که ما شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفا
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان بخرامیدند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
آرمیدند و جنازهٔ ایشان بر داشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه می‌رفتند
این بیتها در سرود می‌گفتند نظم سرو سیمینا بصحرا می‌روی * نیک بدعهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جهان روی تو * تو کجا بهر تماشا می‌روی * دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نپنداری که تنها میروی * دست سلطان المشایخ از جنازه بر آمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه بر آید و در سماع در آید و رقص
کند پس فتنه قائم شود بیت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت * زانکه تا آید بر گردون
روی زمین جز تر نیافت * نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو در خدمت
شهنشاه در ماتم این مصیبت بیچ خوابی و قراری نمی‌آسود و بعد از آن شاه فوت شد در آن وقت
مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

با یاران گفت بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بحضور خود کنیم و او را از درگاه مولی
تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند و دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود
برخاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعمتهای پیر خود بسنده کرده ایم * نیست ما را حاجت
آمرزش آمرزگار * این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون مخدوم شیخ
نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله سره خبر رسید روزی قلندری که تراب نام
داشت درآمد و هفده یا هژده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند
و قلندر را گفتند که در حجره من درآئی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان کرد
و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
گفتند اگر سلامتی خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائے رفت
که از وی خبری و اثری باز نیافتند بیت از آن دوستان خدا برترانند * که از خلق بسیار بر سر خورند
گویند درویشی مکتوبی به مخدوم فرستاد که چندین جفای سلطانان تحمل کردن نباید اگر شما مکافات
نمیکنید یاران را رخصت و اجازت فرمائید که ما این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالتهای این نصرت ز جائے دیگر است
تنگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام * بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافتند
بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و جفای دیگر آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
را تکلیف کرد که شمایان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت ادا نمائید
و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و منتها پیش می آمدند که ما را ببخشید و عفو کنید
پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر استخوانهای گلو سوراخها کنانید و آن استخوانها
را برسنها حکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بر بلندی بندید و ایشان را آویزان کنید از صبح
تا آنکه بکنید خدمت را قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل چشت که سیصد هست پیدا شد تا پادشاه

گذارشود بهمدران حال مخدوم شیخ نصیرالدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیرالدین
محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم
یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما دران قدم
نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بوی عدم میزند * کیست درین ره که
قدم میزند * حضرت شیخ نصیرالدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش باش خدمت شما را قبول
کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما
که هر روز جامهای سپید مرا چیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندمل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت عمر
دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه باز گشتی گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لانسلم بر ملا نصیرالدین زده بیرویم و با مخدوم بحث
و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبدالمقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را میبافت فقیری بگدا گری آمده بود و این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عمر ضائع
کردن ست * وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم * این بیت دل آن وزیر را چندان
گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سرم را بتراش مزین گفت که من از بافتن
گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

تو سر مرا از دو بتراش مرزین سر بتراشید و زیران گیسوهای زربافته را هم بهر زمین بخشید انگاه درخانه وزآمد با جملهٔ اهل بیت گفت هیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرافقت نما زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز ترست تو تاب آوردن نتوانی هرچه از اموال می باید ترا بگیر و یکسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امریست قطعی که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرند و مرا انشاء الله تعالی از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه یکسو شو بعد از آن در شهر ندا درداد که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو در آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد که خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب او را چه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده و در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول ماند هیچ نگشود بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش کل مشکلات را صدق توجه است با پیران و مرشدان بلیت ارادت نداری سعادت بجوهٔ بچوگان خدمت توان برد گوی ❁ شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ وَرَقُهَا وَإِنَّهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ فَحَدِّثُونِي مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللّٰهِ فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا حَدِّثْنَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذٰلِكَ أَنَّ النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ الْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذٰلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يُلَقَّنِ الذِّكْرَ مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُودِهِ مِنَ الثِّمَارِ الْمُودَعَةِ فِيهَا بِجُودِ مُوجِدِهَا ❁ حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بودند روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهاے پوشانیدند

هر نفسی چشنده مرگ ست ۱۲

و آفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه بیهوشی میکند و اصلا غم فوت نماز ندارد تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بیهوشی مکن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بند می بستند این سخن فرمودند بنده
نصیر الدین وکشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم با وجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت است
و دشوار و ادای عبادات بوقت حیا تیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد فی هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی با این شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جور و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز ست و الا بعد فیروز

امساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز آنگاه
حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و به تخت نشاند **مثنوی** شنیدم که خسرو بشیرویه گفت * در
آندم که چشمش ز دیدن نخفت * بر آن باش تا هر چه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * یکی از
خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شما را عرش خدا نمایم مولانا علاء الدین
گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدهٔ پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است از آن درویش
صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال بر آمد تا روزی آن درویش
سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمهٔ نماز بست ایشان از عقب بگریختند
و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
فراغ دوگانهٔ نماز ایشان را آواز داد که بیایید شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول و البته
بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آن وقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
که فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند
اما گیسوی ایشان بر رکاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند
و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز اید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگر دیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی
کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و
اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این
سخن میر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و
تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر
پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت
کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
لحظه کار مرا تمام رسانیدند و مردم ظاهر بین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خداست | که ره برد که به یک دم چه فیضها ماند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی | بلی محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش
را در آسمان اول مست حضرت خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان
دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الٰهی بحرمت آنوقت که
محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی
الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با عیسیٰ روح الله ملاقات دهانیدی
الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفیٰ
علیه الصلوٰة والسلام آشنا گردانیدی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم
التند یقرأک السلام خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدر سدرة
رسانیدی و ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم
خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مرا دیده بخش که هر نظری بهشت سازم
نجّنی من النّعم الّذی انا فیه نجّنی من الغم الّذی انا فیه نجّنی من الغم الّذی انا فیه

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات
معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم
جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی درخواستند آوازی
شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان از مرقد
پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از انجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است الهی بحرمت مخدوم
جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دوازده هزار و هشتصد و پنجاه پنج مریدان او که خلیفه اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی پنج مریدان او که غوث اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار
و نهصد مریدان او که ابدال اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست
و پنج مریدان او که اوتاد اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
او که مصلای ایشان بهشت است الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لک و دوازده
هزار و ششصد و شصت مریدان او که همه وقتی متابعت سنت و جماعت دارند الهی بحرمت
مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت
آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجودی از موجودات
عالم خبر ندارند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن
گویند خلق دانند که مجنونند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

باری تعالی مستغفر شوند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب بر روی
ایشان نمی‌تواند تافت الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق هست
پیش او موجود است الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صدور ندید نخرامند الٰهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله سره
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بهیت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک سودن نمی توانستند هم
اند و در زمین می بوسیدند و باز می گشتند حضرت مخدوم دران وقت بنگاه حال خود این بیت
فرموده اند و تکرار می کردند و میگریستند **رباعی** آنها که خدای من ز من می جویند * گر [illegible]
[illegible] نشنید * گر قصهٔ خود پیش سگی برخوانم * سگ دامن پوستین ز من برچیند * تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا بمغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عزت در خود نه بینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکهٔ مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آید گفتند
خداوندا کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخاطر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمده‌ام و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بخاطر آمده است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه نیت
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه [illegible] ایشان بر کتف
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت بجای
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستاده نیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از تسبیح فارغ شدند برای نشستن پالکی بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابله ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک میگردانیدند و مخدوم جهانیان باز بجائیکه ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول حلوائی که نیت کرده بودید حاصل شده
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید بکتف مبارک خود
را باے چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک ازار طلبیدند
و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول ند جامه بدهیم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درین وقت نکاح چه مناسب باشد
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود و او دختر
داشت که خالهٔ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خالهٔ مرا به پدر من بزنی
دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خالهٔ شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید همچو تو قطب کونین باشد آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجا فطرت
تمام پیر و مرید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچهٔ دیگر بجهت یکی کنید
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوارگی

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بجهت نکیدن شیر در یک جانب نشسته ام
که او شیر نمیخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد در شب خواهد خورد سُبحانَ اللهِ السَّعِیدُ مَن سَعِدَ فِی بَطنِ
اُمِّه و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال سعد و تحصیل جمله علوم کرده بودند
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام حواله میر سید راجو قتال کردند
و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بر بستند و بجوار قرب حق تعالی
پیوستند دور خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام
رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات
بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند بپسندیدند و بعضی شغل
تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهمی و فراستی و عقلی و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آن وقت رسید که ملک سارنگ دست
از فرصت دنیا باز کشند شبی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا بانواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اُچ جامهٔ خلافت و مثال ایشان را فرستادند
چون جامهٔ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نومسلم مرا آن لیاقت
نیست کجاست که جامهٔ اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامهٔ خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون آن جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اُچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه را
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرمودهٔ خداوند تعالی و بفرمودهٔ رسول علیه الصلوة والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ و غدغه بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک ست آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از ان تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنؤ بجهت انابت و ارادت پیش میر سید راجو
قتال رفتی او را باز میگردانیدند و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت
راه برای چه می آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه مخدوم جهانیان
بودند حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزهٔ
ماه رمضان نمانده بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزے
میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزهٔ کفاره بدارم مخدوم سر بالا
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که با شما را برامری نامشروع
اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزے
خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزے خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکے مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
شیخ حسام الدین صوفی و نبیسهٔ صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آن است که برادر زادهٔ
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از و روشن
شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که هان آوا مورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر منعمه بے وضو بودے شیر نخوردی
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند که این گنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بگنجشکان می گفتند که بیائید
شیخ مینا شما را مے طلبد گنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقدور نداشتند

که بے فرمودهٔ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا کنجشکان بپرند
ایشان می گفتند که بپرید انگاه میپرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هٰذَا وَلِیٌّ مِّنْ اَوْلِیَآءِ اللّٰهِ تعالیٰ بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتے و وداع
میشدند از همه غائی دعاے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکهنو آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون بدوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکالهٔ آتش خطاب بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنو رسیدند اکثر مردم لکهنو بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شما هر یکے
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خرد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حوالهٔ من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلی داده
که این هدیهٔ من بمخدوم شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پیر من چنین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاه قاضی شهاب با جمله حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با تفصیلی که گذرانید و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود درگاه التماس کرد که پسر من مریض سخت مرضے هائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد که نخست عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند باو فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او از درگاه او تعالی خواستم سود مند نکرد و مرا خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این دوهره خواندند

دوهره ٹوٹی برت اکاس جبتیا چوروں ناجڑے ❊ جن سرجن کی آس تے سر جن درجن بھیے ❊ حاصل معنی سورٹھه بزبان فارسی آنکه باشد بیت رسن گسسته زبالائی تو انم بست ❊ که دوست دشمنی انگیخت دوستی بشکست ❊ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم سارنگ در شهر فرستادند در آن شهر رفته مهمے و کارے که بود باصلاح آوردند و باز گشتند پیش مخدوم شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مرد بیست عارف و کامل با او ملاقات کرده بودید گفتند مخدوم فرمودند در شهرے که بروند آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت همه شهر پر ز خوبان من و در خیال ماهے چه کنم که چشم بد خو نکند بکس نگاهے ❊ بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید در مقام خود مشغول باشید و حضرت مخدوم شیخ مینا را دو خلیفه بود یکی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند دوم مخدوم شیخ سعد قصه مخدوم شیخ سعد آنست که ایشان ولد قاضی بدهن بودند و قاضی بدهن قاضی حاکم قصبهٔ انام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند هر روز تختهٔ خود را ضبط میکردند

و هر شب هزار بار بخواندند حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود و پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری حاضر
بود مادر ایشان گفتند که من دو دگان سه گان کهری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتواره از
کهری تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بمعتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
سعد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها دیدند و رشدهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند هر دو
خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما تا بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانهٔ شیخ سلیم چودهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود دران ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ مردی بود که او را راجی موسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی موسی پرسید چیست
که بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفهٔ پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم دران
ایام امساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعای
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه نگویید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوار
نیست که کسی را مجال اینچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم برو و بدان بسیار
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من پا برهنه پیاده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بار رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و سه صوفی
و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعامی موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز خفتن

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ اوست راجی موسیٰ نام دارد نیک مردیست صالح
ومتقی ومتدین ومجمع جملهٔ مکارم اخلاق اما امروز یک سخن ازوی عجب صادر شد مخدوم پرسیدن آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بعجلت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم باوی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکے را نیافتم که بدعای او
باران بیارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم نشنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا باران
بیاید شما براے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این نامراد را آن اهلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف ورحیم وکریم
است اگر باران بفرستد محض لطف وکرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از هر طرف برخاسته وسحابها جمع آمده وتمام شب بر جملهٔ ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسیٰ رفت وگفت راجی موسیٰ را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسیٰ از خانه پابرهنه بیرون آمد وخواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد
وگفت که سوار شوید راجی موسیٰ گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده وپابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است وحضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع مستانند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسیٰ
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من میپرسید آنگاه چند هزار تنکهٔ نقد وپرگالهاے
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند وفرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند وبرادران وبرادرزادگان و
فرزندان وجمیع اقارب وعشائر راجی موسیٰ نیت انابت کرده رفتند ودولت پای بوس حاصل کردند
وهمه مرید شدند وفتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسیٰ فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
وگفت این فرمان را هر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند وپیچیدند

راجی موسی را گفت که این فرمان پیش شما باشد هر گاه چیزی خواهم دهانید پیر شما برات خواهیم کرد راجی موسی
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و عمارتها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که درو طعامهای هر جنس
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرچ میشد بیت دست خاقانی
دولاب روان را ماند ✤ بیکی دست در آید بدگر دست رود ✤ روزی که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامه کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند بیت جمله دریا زو فرو کش بایدت
راست ✤ گر کفن را هیچ نگذاری رواست ✤ آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکری
بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید دران سوراخ میخی محکم زنید هر گاه که مخدوم شیخ سعد بیایند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت
خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی موسی
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که لکها و کرورها در کشتی وی نشسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شد و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
ماندند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه در لشکر پادشاه بهر بازاری
می فروختند و در دائرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ نخوردی بجهت آنکه در حلت طعام شبهتی بود

و هیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزی نخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشته دوازدهمی روز بندگی قاضی محمد حسن الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیری بود مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و بز و گوسپند و غیر ذلک از خانهٔ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد حسن الله در خانهٔ آن امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود زدند طبیعت در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان مگر طبیعت انسان نبوده اند چون وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حصور بودند پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مزید باد پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بی صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت طبیعت نه هر جای مرکب توان تاختن کجا ها سپر باید انداختن سخنی که مخدوم فرمودند که شما را مزید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلی ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار داشت و جملهٔ خلفای او دانشمند اند و بعضی دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند کلاهی بر سر و چیده و پته بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام ست عرضه کردند که نام من عبدالصمد ست و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام سائیپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم با تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف مخدوم شاه صفی وفات ایشان در روز یازدهم محرم سنه ... تاریخ ... سنه نهصد و سی و ... اللهم ... الاتقیا ۱۲

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من تنها تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم تنها میکردند
و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے
فرمود که از مطبخ مخور هر چه خوری بصحبت من میخور در این باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و هیچکس نمیدانست چون حضرت میسر
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرضکه مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از جاے
پیدا خواهد شد ایشان نگفتند که نیم شب است و نیز نگفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
بر فور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند از جهلتی کلتے می رسیدند مردم
همه در ها خانه بسته و بر همه بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته
میگریستند مردے در خانه خود بیدار شد و با زن خود گفت در دو سه کس گریه میکند باز خبر باید گرفت آن مرد بجا
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکار است آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانه فلان کس ترب دیده ام که رسته است همه آنجا رفتند و مردم آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگوئید گفتند
ما را ترب درکار است شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و آب
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجاهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر مهمے صعب که متعرض و قت
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالیٰ و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند
سومی روز فتح باب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی
حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ۝ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

می نشستند و مردمان با ایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
نشسته مردم را مرید میکنند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون
مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
شکایت مخدوم شیخ صفی بپیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس
پیر در خیرآباد می رفتند جمعی تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودی
حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت
عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برمن کم عنایت
اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست **قطعه**

حاسدان را از حسد دشمن گریست ❊ چون دُم کژدم همی جنبد به نیش ❊ جنبش دُم کژدمان را عادتست ❊
زو شود مرد سلیم از درد ریش ❊ و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان

هیچ جاهلی را خلافت نداده اند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بر وجه اختصار
آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی
و سائر حرفتهای سپاه گری آن چنان بوجه کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
و زر بخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودی و اسپان همچو میش و گوسپند نمودی ناگاه جذبهٔ عنایت الهی
در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را برانداختند و بمردمان بخشیدند
مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوة والسلام در دل
ایشان هیچ نماند در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشتی و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

تذکرهٔ مخدوم شیخ حسین و وفات ایشان ۴ شعبان سنه ۹۶۲ التحت بحسین تاریخ وفات ایشان ست ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی
که او خالی ست از بهره وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب و بنج میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بنج غلبهٔ شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بنج ایشان را اندادو می شده بود سهل ست بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آن را در ابیات یا در دو بهره ادا
می کردند و بیت و دو بهره بی تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این جمله ماجرا ها بنویسیم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد حسن الله
را در یافتند چند روز بلا زمت ایشان بودند و با عتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نبشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دهلی رسیدند
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حوالهٔ چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حوالهٔ فرزندان
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر (نان خشک ۱۲) چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از خلفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات هر دو مان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد حسن الله در کاکوری و دوم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سائیپور قدس الله روحهما بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم و از ملانوه بسندیله برسم و از سندیله بکاکوری راه ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از وی پرسیدند که ملانوه
ازینجا چند کروه ست او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در بنگرمئو رسیده اید فکر کردند که مرا از راه ملانوه
در بنگرمئو آوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی ست ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را دیده اید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد حسن الله را دیده اید
گفت آری می دانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق ست او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقے کنم گفتند من در راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد حسبی و ادرار
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان ست و مخدوم شیخ صفی شیخ دهند و ادرارے قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من ملازمت دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی
بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته باشد آن روز در بنگرمئو بودند روز دوم در قصبهٔ ... رفتند و آنجا جامها
شویانیدند و زینت کنانیدند و غسلے پاک کردند و از شراب رنج هم از آنجا تائب شدند و توجه تمام
سائیپور آوردند و بخاطر خویش نیت کردند یکے آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم بطریق نیاز بنهم
بیرهٔ نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من به روم اعرابی
مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد اوباش
کالای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم سخنے گویند که مردم خانقاه را این بفهمند از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سائیپور رسیدند اعتقاد
کامل و صدقے و توجهے تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خود استفتند
که شیرینی خریده ببرند حاجت به بیرهٔ برگ تنبول نیست بخانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از آنجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانهٔ

حلوائی رامی پرسیدند سوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند بیرهٔ برگ تنبول را خریده بملازمت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرضه کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خود بردند و رفتند
و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلے اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمانے گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر من گمان بد نبرند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله لَهُ مُلْكٌ يَسُوقُ الْأَهْلَ إِلَى
الْأَهْلِ مدت یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هرچه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت
کردند که بروید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
الفتے و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
فراوان ارزانی داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جامه
نبود اما شکر الله درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند بیعت بایشان درست داریم بیت عهد با لب
شیرین دهنان بست خدا ؛ ما همه بنده و این قوم خداوند انند ؛ بارے تذکرهٔ پیران از مخدوم
(مراد غلام ۱۲) (مراد آنکه ۲)
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا (تا این روز ۱۲) هر یکے را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المؤمنین
علی مرتضے کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمهٔ رساله نبشته شود
و رساله هم بر تذکرهٔ پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون ای علماے فقیه و ای فقهای وجیه شما
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق انبیا
را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی که از جمله مسائل صوفیه منکر شده
و بدعت دانستید آنچه عیسے علیه السلام گفته شنیده اید که وقتی علمای ظاهری فرمود شما همچو غربال

[illegible]

می باشید که مانده از و فرود افتد و سبوس باند و مانده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معاملهٔ راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک حظوظ نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشته علم نیست که تو مفتی یا قاضی گردانند یا بملوک و سلاطین آشنا کند تا خاطر کنی علیست علم که بهر کاخ و باغ بود ❊ بیچو مرد زر و را چراغ بود ❊ و اکثری از متقدمان مشائخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله روحه ای آرند که هفت ساله بود که بپایهٔ اجتهاد رسید جمله اصحاب شافعی و وی نیز مجتهد بودند و او مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی مرید خواجه معروف کرخی و خواجه داؤد طائی و خواجه حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجه حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی ازان وقت روی امام ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون درمیان صاحبین سخنے بودی و سخن امام ابو یوسف راجح دیدی گفتے سخن اینست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتے و اگر سخن امام محمد راجح بودے گفتے سخن اینست که امام محمد میگوید و حضرت امام شافعی را رضی الله عنه اگر مسأله مشکل بودے و دران وقت درویشے بود پیش آن درویش رفتے و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر بار می از وی حل کردی نقل ست که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه سفر قدم نهاد بخاطر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بصحبت ملاقات می آید باستقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید ای امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام از جملهٔ علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که شما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن بیهوشی درگرفت بعد از زمانے چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل معرفت درآئید انما هو المقصود از اصحاب تصوف اکثرے مجتهد اند که هر یک مستقل شده اتباع کرده اند

[illegible]

كل طريقة ردّتها الشريعة فهي زندقة ونیز فرموده اند اگر کسی را ببینید که بر هوا می پرد و یا
بر سر آب میرود و یا تر نمیشود و یا با آتش می درآید ونمی سوزد و یا از غیب خبر میدهد و امثال ذلک
و یک ذره خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او زندیق وقت و ملحد روزگار است پس این مجتهدان
طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودی دیگر ایشان بیعت را بدتر که راه معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلی مستحکم و بنیانی مرصوص ندانستندی نقل است از متقدمان
مشائخ که چون از درویشی آدابی از آداب عمداً فوت شدی او را از دائره درویشی بدر کردندی و
داز زمره مشائخ نمی شمردند وقتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخی رفتند چون بدر رسیدند دیدند که
او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
یکی از ایشان ادبی یا مستحبی خطاً فوت کردی او را مصیبتی صعب رسیدی و چند روز در ماتم آن مصیبت
باگریه و زاری نشستی و دیگران بپرسیدنش می آمدندی نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه
زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامهٔ سپید می پوشیدی زار زار بگریستی و با خود خطاب کردی
که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش اهل
طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطی
و تفریطی پدید آرند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالتست حقا که بیعت را باطل شمردن ضلالتست
درین باب تا چند خواهم نوشت بیت اگر در سرای سعادت کس است * ز گفتار سعدیش حرفی
بس است * آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر چه دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت سپهر
نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولو العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
بدو می نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بنده
خدائی می ستود تا آنکه سوی رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل ابو جهل
بر نداشت و انوار دین او ابو لهب را در لهب فرو گذاشت کوشش پیغمبران علیهم السلام نفعی
را راه ننماید و آب باران که مایهٔ حیات است مردار را جز تباهی نیفزاید سخن چه کنم باشم که رهنمائی

باز دارم یا در قلوب اہل شکوک یقینی درآرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیرے باید کرد کہ سلسلۂ او بہرہ نباشد وگرنہ مرید را درین راہ ہیچ بہرہ نبود و ثمرہ از شجرۂ بے پیری بالانبشتہ شدہ است همان بس ست مثنوی مریدی علم دین آموختن بود ✤ چراغ دل ز علم افروختن بود ✤ کسے از مردہ علم آموخت ہرگز ✤ ز خاکستر چراغ افروخت ہرگز ✤ بدانکہ بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل نکاح ست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدیست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل بیع و شرا و این ہر سہ را بیانیست دراز فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم بہ ونیز باید دانست اگر مرید در مذہبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری کہ در مذہبے دیگرست جائز ست زیرا کہ ہر چہار مذہب برحق ست اما اولی و احسن آنست کہ پیر و مرید در یک مذہب باشند تا مرید متابعت پیر ہم در مشرب و ہم در مذہب تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ میفرمود کہ مرید اگر در حالت حیات پیر بدیگری در اتباع و تلقین توجہ کند بہرہ نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاہ محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود

سنبلہ سوم در ترک قناعت و توکل و تبتل

قال اللہ تعالی یا ایہا الناس ان وعد اللہ حق فلا تغرنکم الحیوۃ الدنیا ولا یغرنکم باللہ الغرور بیت ہمہ اندر زمن بتو اینست ✤ کہ تو طفلے و خانہ رنگین ست ✤ بدانکہ دنیا بذاتہ مذموم نیست تعلق و محبت بدان مذموم ست کہ حب الدنیا راس کل خطیئۃ عبارت از وست و دنیا خدا آنمار دکہ تارہ باعلی علیین ترقی دہد و تارۂ باسفل سافلین فرو برد و ہر کہ دنیا را آلہ راہ دین سازد و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد و مما رزقنہم ینفقون بصورت در دنیا بود و بدل در ملا اعلی ان للہ عبادا ابدانہم فی الدنیا وقلوبہم عند اللہ برای خدا اندینہ برای ہوا ہرآینہ دنیا او سعادتے عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا ہمہ در رضای او صرف کند بیت ہر چہ داری برای او بگذار ✤ کز گدایان ظریف تر نشیار ✤ در سلک السلوک نبشتہ چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع ہمیانی کہ ہزار دینار درو بود از نہ خرقہ بکشید و بیاران داد کہ این را صدقہ کنید گفتند تو ہمہ وقت از داشتن زر منع مے بودے و خود چندین زر داشتے

گفت وین خود را از شیطان بدین زر رهانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد
یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من است از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا
بر ورزیده و عمر برد و هر که اعیان دنیا را آلهٔ راه شیاطین سازد همگی اوقات خود تحصیل مطالب
و لذات نفس اماره مصروف دارد کلوخی دان تاریک که عالمی دیگر نداند یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا
مِّنَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ۞ **مثنوی** ای ز پی حرص و هوا ذات تو
موت بود با دم لذات تو ۞ گوهر عمر است بشیری برفت ۞ آه چه چیزی بچه چیزی برفت ۞ اما کاملان
اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادتی مرده ایشان را
استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد یکی از اکابر صحابه میگوید اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيَّتَانِ يَا
بِأَيَّتِهِمَا رَكِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت
که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویلهٔ اسپ و شتران
با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستهٔ گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**
در دل بجز از یکی نشاید که بود ۞ در خانه اگر هزار باشد شاید ۞ ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه
است تا بیننده را چشم چگونه است و هر ذره که نظر کنی نخست او است اما هر کس نداند که در کدام است
بیت نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک ۞ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ۞
بِقَدْرِ مَا يَمِيلُ قَلْبُكَ إِلَى الدُّنْيَا أُخْرِجُ مَحَبَّتِي فَإِنِّي لَا أَجْمَعُ حُبِّي وَحُبَّ الدُّنْيَا فِي قَلْبِ
وَاحِدٍ أَبَدًا دنیا در دل و در دست دو ان یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا **مثنوی**
تا دل و دست را تهی نکنی ۞ با حریم عشق همرهی نکنی ۞ گر بود در دلت طول شوی ۞ ور بدست آیدت فضول شوی
این همه رو دل ز دست تهیان ۞ بود گر تو گم شوی زمیان ۞ عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده
مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیدهٔ دل از غیر حق بدوزان
مصرع کی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی ۞ عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا
و اینهای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ دینی بگوئی وحشت و نفرت پدید آید قال الله تعالی وَاِذَا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ
اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ
آری جُعَل را بوی گل گلاب سبب هلاکت او باشد و لایحیا تذکره گر سیده چون حب حیات و لنتا ملشیخ فرید الدین
عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نقل فرموده که دیوانه بود در ویرانه ئی را اندرسے ناگاه در شهرسے در آمد
سیم را گفته رسیده بدش چرا بینی می گیری گفتے از بوی که چه دنیای مردار تعفن من این بوی گندگی
دنیا و دماغ شهوانی را نه کنم که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت
محبوب نسیمی مشامش رسیده و لایت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجره دل از شغوغای بتان اغیار
چون غبار پاک رفته باشد **مثنوی** چه هر لذت که در هر دو جهان ست ✤ ترا در حضرت او بیش
زانست ✤ چرا پس ترک هر دو مے نگیری ✤ چو مشتاقان بی او مے نمیری ✤ قال علیه الصلوة
والسلام یا عباس کل العجب للمصدق بدار الخلود و هو یسعی لدار الغرور و فی العمدة
قوله تعالی وکان تحته کنز لهما قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن
الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت
لمن یوقن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن خرج
مخرج البول کیف یتکبر و عجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها لا اله الا
الله محمد رسول الله مردی بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جئتک لاسألک عن مسائل
قال سل قال الی اربعین فقال الرجل ما القریب و ما الاقرب و ما الواجب و ما الاوجب
و ما العجب و ما الاعجب و ما الصعب و ما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب
فالقیمة و اما الاقرب فالموت و اما الواجب فالتوبة و اما الاوجب فترک الذنب
و اما العجب فالدنیا و اما الاعجب فطالب الدنیا و اما الصعب فدخول القبر و اما
الاصعب فدخول القبر بلا زاد **بیت** مرگ در پیش ست و تو پس میروی ✤ بهر مردار
چو کرکس میروی ✤ حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از آنکه میلے ندارد جز با

الجنس مع الجنس یمیل قال سهل التستری قدس الله سره العقل الف اسم وادنی کل اسم منه ترک الدنیا جوان و پیرکه در بند مال و فرزند اند چو طفلان اند
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الاخرة

مثنوی سنگ بینه از دو گرهی ... در بیع فانی خیره شود
دولت پاکیزه باقی بگیر قال علیه الصلوة والسلام کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور رباعی چند کنی ارسند پذیری دو سه روز تا چند ز فقیری دو سه روز دنیا زن پیر است چه باشد گر تو با پیر زنی الفت نگیری دو سه روز قال ابو یزید البسطامی قدس الله سره ما غلبنی احد مثل ما غلبنی شاب من اهل بلخ قدم الینا حاجا فقال لی یا ابا یزید ما حد الزهد عندکم قلت اذا فقدنا صبرنا واذا وجدنا اکلنا فقال هکذا عندنا کلاب بلخ فقلت ما حد الزهد عندکم فقال اذا فقدنا شکرنا واذا وجدنا آثرنا قطعه
از حادثات وصف آن صوفیان گریز کز بود غم خورند و ز نابود شادمان ز ایشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنکه تصنیف را مصنف نیکو کند بیان سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیهٔ لعلکم تتفکرون فی الدنیا والاخرة تفکر در آن هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند وهما حرامان علی اهل الله بیت دنیی و عقبی حجاب عاشق ست میل بهر یک ز عاشق لائق ست قال النبی صلی الله علیه وسلم طالب الدنیا لا یکون طالبا للمولی ولهذا قیل اول قدم فی طریق السالکین والعارفین ترک الدنیا مع العلائق کلها وجاء فی العلم قال الحسن البصری ما بعث الانبیاء الا ان یصرفوا الخلق عن الدنیا وقال اهل المعرفة من ترک الدنیا ملک ومن اخذها هلک می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تحصیل نکند تا مردار خوار نگردد الدنیا جیفة وطالبها کلاب وشر الکلاب من وقف علیها
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز جهان جیفه پیش کرکس انداز ... دنیای غدار که جز سگ را نشاید داد مردار نقل ست از خواجه ابراهیم خواص قدس

که مقامات فقر هیچ ست اباطل کنند آن مقامات غل و غش ست و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد او را اتفاقی بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را حرام ست در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل ست که خواجه سهل تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تستر بود بجهت استعانت بدعا چون ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد سه سال از مردمان عزلت گزید که مشایخ طریقت گفته اند صُحْبَةُ الْأَغْنِيَاءِ سُمٌّ قَاتِلٌ لِلْفُقَرَاءِ خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره مَا رَأَيْتُ حِجَابًا أَعْظَمَ مِنَ الدُّنْيَا بَيْنَ الْعَبْدِ وَمَوْلَاهُ و از سری سقطی قدس سره منقول ست که رَأَيْتُ شَيْئًا قَاطِعًا لِطَالِبِ الْمَوْلَى إِلَّا صُحْبَةَ الْأَغْنِيَاءِ وَأَهْلِ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا تُمِيتُ الْقَلْبَ فَإِذَا مَاتَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا صَارَ حَجَرًا وَصَدًّا فَيَقُولُ مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُبَالِي قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ لَا يَحِلُّ لِلْفَقِيرِ أَنْ يُجَالِسَ بَيْنَ يَدَيِ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ لِأَنَّ قَلْبَهُ يَمُوتُ بِصُحْبَتِهِمْ

بیت

نخست موعظت پیر صحبت این حرفست ٭ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ٭ ای عزیز از تو همه چیز را باید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای را نباشی هیچ چیز ترا نباشد مَنْ لَهُ الْمَوْلَى فَلَهُ الْكُلُّ

بیت

جهان آن تو و تو مانده عاجز ٭ ز تو محروم تر کس دیده هرگز ٭ ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیائی که آن ذریعهٔ ترقی درجات و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا حَمَاهُ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا أَحَدُكُمْ يَحْمِي سَقِيمَهُ مِنَ الْمَاءِ مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه بصریه ودی نماز بامداد گذارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانه وی کوزهٔ شکسته دیدم که بدان طهارت کردی و آب خوردی و خشتی بالین بود و مصلا ازنی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتم ای رابعه این حال تو سخت متغیر می بینم و مرا دوستانی اند تو انگر بگویم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک الم تعرف رازق الخلق اما علمت ان رازقی و رازق ذلک الغنی واحد اما تظن

آنکه ذکره اغناه و نسینی افقرنی پس بگریست مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک
پیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیست بخلد مالک نگاه کرد پاره نی از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم
رفته بود و چشم را تباه کرده گفت یا سیدتی چشمت تباه گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
که این حال واقع شد چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیده من کشند از هیبت خداوند تعالی
مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرحمة امام زهاد اصحابنا
داشت هم از ان خانه خراب داشت نیمی در سایه و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد مادرش
سایه بیگه وانیده می بسر سایه میکردی امام در استقبال همچنان بود که روزی مادر بجای مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزانیدی داود
گفت ای مادر مشغله با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة
شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض سنت تا چون
داود قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق با ازدحام مزاحمت می دادی و برای پای بوسی
انبوه میشدی امام داود قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرعی نمود که خداوندا در اجتهاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهند و ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بعلتی
مبتلا گردان که فریضه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
بادی را مسلط کرد تا جائی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله
سره فرمود که در حسرت نامه نبشته است که هارون رشید خلیفه بغداد شبها بزیارت خواجه داود و زهاد
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند که تو از اولو الامر با
و عم زاده رسول صلی الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من
محض لله است و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شبانه بیشتر هم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از ان مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم مناسب همین شود
بعضی مردمان همیشه هارون باز شنود که داود طائی شبهای جمعه در خانه همسایه بر در رود که

وتارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مردی مسکینم پیش در چو من گدائی خلیفهٔ روی زمین چرا آید
واز من کدام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که مرا از غایت تعظیم وتکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق وبیچارگی دید ومعذرت او شنید دو صرهٔ دینار پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چندین سال
است که در کنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم واز رد وقبول آن خبر ندارم وجز این اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم وقوت ندارم که بجهاد روم وترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم وعلم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم واین دو صره را چه کنم وبکدام قوت مال بیت المال بستانم وچگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صرهٔ زر بگویم آدا این کلمات می گفت وخلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تو می آید او را از من بگوئی که ما اولوالامر و
قریشی ام واز بنی هاشم وعم زادهٔ رسول خدائیم بر تو بدین نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم وبران عمل نمایم وازان وعظ تو بچندین امت رسول صلی الله علیه وسلم منفعت برسد ملاقات
چه او دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
بازگشت وبعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی ومرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که رساند گفت ازین خادمان که
برابر خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید وجواب ببرد چون آن شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانهٔ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد وهم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مستور اند
می ورزند اگر من معروف ومشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من نکردی بعد ازان داود گفت
که بسے خلیفه بر تو آید او را از من بگوئی که من میدانم که تو از اولو الامری وعم زادهٔ رسول خدائی

وآنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت ورا حساب بنیاد دارے
نپرسند خلیفه را دامن عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم وقت آنکه او بر در
من می آید گذاردم او را ند و نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرموده قدس سره که روزی هارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر در داود آمدند و آواز داد و ندا در او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داود جواب بگفت که ای
امام بگو با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز
امام ابو یوسف بر با در داود گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته افتی بده تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا باز می دارد که
ملاقات وی کنم زیرا که هم از تو خوانده ام رُؤْيَةُ وَجْهِ الظَّالِمِ يُسَوِّدُ الْقَلْبَ دلی را که سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا ندارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از سر من بگذر امام
ابو یوسف باز بر با در داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیله کن داود
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود لیکن با در درون خانه در آمد و بنشست داود ایستاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او تنگی مدار امام داود بحضرت معبود بنالید و
تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاه دار لیکن ایشان مزاحم اند
مرا معذور دار و درین کار معذب مگردان داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بیشتر آنکه
بشب بیایند و باز دحام و انبوه خلائق نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

علیه الرحمه چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابویوسف دست فراز کرد تا بداود دهد داود دست
خود باز کشید امام ابویوسف گفت چرا دست نمیدهی و بچه از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف این مال باک مدار داود گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من است و از خاصه کسب خود
هشتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابویوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند
که داود از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم از آن میکند در خانهٔ بقالی
داشته است دانگی را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بارخدایا روزی که این
مال فارغ گردد داود را عمر باخیر رسد امام ابویوسف قدس سره از آن بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود در آن روز بیقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن
هسته خرما گفت الْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ بشر حافی و رابعهٔ عدویه رضی الله عنهما سفیان
ثوری را گفتند نیک مردیست اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قنطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید صبندی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره
فرمود اگر اراده تم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک
و از صحبت علمای حریص و فقرای طمع احتراز نماید که صحبت ایشان بتر از صحبت ابنای دنیا
بود و قال علیه الصلوة والسلام لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ إِلَّا عَالِمًا يَدْعُوكُمْ مِنْ خَمْسٍ إِلَى

خمس مِنَ الشَّكِّ اِلَى الْيَقِيْنِ وَمِنَ الرِّيَاءِ اِلَى الْاِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ اِلَى الزُّهْدِ وَ مِنَ التَّكَبُّرِ اِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ اِلَى النَّصِيْحَةِ سهل تستری رحمة الله علیه گوید اِجْتَنِبْ ثَلٰثَ اَصْنَافٍ مِّنَ النَّاسِ اَلْجَبَابِرَةُ الْغَافِلُوْنَ وَالْقُرَّاءُ الْمُدَاهِنُوْنَ وَالْمُتَصَوِّفَةُ الْجَاهِلُوْنَ یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و حافظات مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد ٭ گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ آفتابی چنین درخشان را ٭ اندکی ابر ناپدید کند ٭ ای عزیز پلیدی باطن سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جنابت تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب ننماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید فصل بدانکه اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دلست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیا وی بکلی فارغ اند بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست ترین دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیا وی را دوست تر دارند این قوم مستحق عذاب گشتند پس همه ایشان از دنیا دراز شود و لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خداوند تعالی که در دل بود فرا پدید آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و برا عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست آنکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست اسیر و شیفته خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه حقیقت است و شناختن این کار هر چند نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمهٔ گفته آید بدانکه اگر خون و صفرا در باطن تو غلبه کند از آن حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دارو غلبه کند حالتی دیگر تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی در میان جان تو تولد کند که هلاک تو آن باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو و در اندرون تست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ و آنکه گوئی اگر بشقاوت حکم رفته است جهد چه سود سخنی درست ست واز وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنست که در دل وی اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و نان نخورد تا بضرورت بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو اضطراری ست چنانکه ارادهٔ نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بمثالها و بعضی افعال اختیاری ست چنانچه رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوْا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ فرمود صلی الله علیه وسلم اَنْتُمْ تَتَقَاحَمُوْنَ عَلَی النَّارِ وَاَنَا اٰخِذٌ بِحُجَزِکُمْ شما پروانه وار خود را در آتش میزنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم و نمیگذارم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ

فصل فی القناعة

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بهت طمع مَنْ قَنَعَ عَزَّ وَمَنْ طَمِعَ ذَلَّ **بیت** شیر زر بوسد بعزت مرد قانع را قدم ✦ ماده سگ خاید بخواری استخوان پای کی

مرد بهر دری ✦ **مثنوی**	اصمعی میرفت در راهی سوار	دید کناسی شده مشغول کار
نفس را میگفت کای نفس خسیس	کرد مست آزاد از کار خسیس	هم ترا دانم گرامی داشتم
هم برای نیک نامی داشتم	اصمعی گفتش چه باری این بگوی	این سخن اینجا و پیشه کن چه بود
چون تو هستی در نجاست کارگر	آن چه باشد در جهان هیچ ازتر	گفت باشد خوار و خراقتادم
بر در چون تولی استادم	هر که پیش خلق خدمتگر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاضی دانشمند قنوجی قدس سره اندر اینجه بر کسی از ملوک رفته بود و نزد دربان رها نکرد از غلبهٔ آزردگی این بیت خواندند **بیت** سر و را سر سنگ را قربان بده ✦ دست دربان بشکند یا پای من اینجا مخدوم الملة شیخ صفی قدس سره مصرع ثانی را تغیر فرمانیده و گفتند **ع** دست دربان بشکند یا پای من مخدوم شیخ فریدالدین عطار فرموده قدس سره **مثنوی** شکر ایزد را که درباری ام ✦ بستهٔ هر ناسزاوار نشدام ✦

من زکس بر دل کجا بندی نهم ❊ نام هر دونی خداوندی نهم ❊ باید که ابواب طمع وسوال برخود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حاجت و احتیاج مفتوح نگردد بیت همای چون تو عالیقدر و حرص استخوان حیف ست ❊ دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افگندی ❊ درویشی را هر روز شیطان وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور ناامید شده بازگشتی بیت گر آهنگ این بحر داری درست ❊ بکام نهنگ ست منزل نخست ❊ در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که پسر وی پیش او آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایهٔ من بود از سر بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای پسر سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر است والله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرموده تمام آن بود که پدرش هم شود ای این اشاره بمرتبهٔ فناست و در باختن سود و سرمایه در بازار شوق تجار باطنی تا چند ببازار خودی پست شوی ❊ بشتاب که از جام فنا مست شوی ❊ از مایه و سود دو جهان دست بشوی ❊ سود دو جهان به که تهی دست شوی ❊ قال بعض المحققین لو کانت حبة یرید لاولها الخلق کلهم عیاله والله لا ابالی بما ذا اکل لئشان کوته نظر نیست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی هیچکس را در جهان بکروبه ❊ از قناعت نیست ملکی بیشتر ❊ نفس قانع گر گدائی میکند ❊ در حقیقت پادشاهی میکند مثنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک　　در رهی میشد پیاده دردناک　　سائلی گفتش ملوک روزگار

جمله میجویند تو بر کنار　　مستعد داری بسی اسپ و خواه　　تا پیاده رفتنت نبود براه

گفت هم بر پای من بار تنم ❊　　به که بار دیگری بر گردنم ❊

نقل است که بهلول بغداد را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که وجهی هر روزه تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت بالغه خویش میرساند دیگر آنکه شاید وقتی از من رنجیده شوی و آن روزه ادرار روزینه را از من بازگیری و حق سبحانه هیچ گناهی روزی از من بازنگیرد بیت ولیکن خداوند بالا و پست ❊ بعصیان در رزق بر کس نه بست ❊

گویند رِزْقُ العَوامِّ فِی یَمِینِهِم وَرِزْقُ الخَواصِّ فِی یَقِینِهِم سلطان العارفین را پرسیدند هیچ
کسب ظاهر نمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری
که بایزید را نرساند **قطعه** فراموشت نکرد ایزد دران حال * که بودی نطفه مدفون و مدهوش *
روانت داد و عقل و طبع و ادراک * جمال و نطق و رای و فکرت و هوش * ده انگشتت مرتب کرد
بر کف * دو بازویت مرکب داشت بر دوش * کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت
روزی فراموش * قال الله تعالی اِنَّ الاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعًا یعنی آفریده شد مردم حریص
در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکنند که هلوع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا را
از گیاه خالی میکند و همه حشائش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما میخورد و
هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه
کرده است **مثنوی**

آدمیست آنکه نه سیری برد	جانوری را که بجز آدمیست	معده چو پر شد سبب بی غمیست
روزی هر روزه ز خوان کرم	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چه بیش و چه کم
	وز جهت حرص غمش بیکران	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یا موسی لا تَهْتَمَّ لِلرِّزْقِ حَتّی تَعْلَمَ اَنَّهُ لَمْ یَبْقَ فِی خَزائِنِی شَیْءٌ می آرند که فتح موصلی قدس سره
بزیارت مکه میرفت و درمیان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت
السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت مِنْ بَیْتِ
رَبِّی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنجه داشتی گفت ای پیر اینچنین
سخن با قی عمر نگوئی که ملک الموت از من خردتران را جان قبض کرده است و بخاک سپرده گفت
ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زادِیَ الیَقِینُ اَیْنَما کُنْتُ وَرَاحِلَتِی قَدَمای اَمْشِی
عَلَیْهِما وَمَطِیَّتِی شَوْقِی وَعِشْقِی فتح موصلی گفت من ترا از چیزی نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام
چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانهٔ
خود مهمان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نی

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا بخانهٔ خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست * کنج صبر اختیار لقمان است * هر کرا صبر نیست حکمت نیست * بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند مگر
گردهٔ نان از آسمان بر تو می آید گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداختند گفتند این گفتار را
است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تکونوا للرزق
مهتمین فتکونوا للدرک مهتمین قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
گفته اند شتر حلیم است بار گران بر تابد و منقاد است همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاهها بجز دو
متحمل است در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و جمال شیر و لحم و رکوب
همه ازو حاصل است پیر رومی قدس سره فرمود **نظم** بر خوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی * یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی * در خار خوری قانع در بار کشی راضی * این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی *
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا اشارتست چنین
است که کبوتر را که همیشه با مردم مستانس است بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوتست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است بقتل و صفت حرص
از بگذار و طاوس که مجمع زینت است بکش و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را * کز صفات خود بعد المشرقین افتی جدا * با قطار
خوک در بیت المقدس پا منه * با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا * در انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کرده بعضی [illegible]
تا سورت ایشان شکسته منقاد فرمان شوند و ایشانرا بداعیه شرع و عقل بخوانند تا مطاوعت کنان شتابان
باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجهٔ آتش است دوم

شہوت کہ ثمرۂ باد ست سوم حرص کہ عادت آب ست چہارم امساک کہ صفت خاک ست چنانکہ حکیم سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مثنوی چار مرغ ست چار طبع بدن * جملہ را سر برین بزن گردن * پس بایمان و شرع و عقل و دلیل * زندہ کن چار مرغ را چو خلیل *

فصل فی التوکل والتبتل

قال اللہ تعالی وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکِیْلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ سر گز بغیرے نپردازی و با دیگری ہ نسازی و نظر ہمت بکونین نیندازی تا رسول علیہ الصلوۃ والسلام از انقطاع خود چنین خبر داد لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِیْلًا مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ لَاتَّخَذْتُ اَبَا بَکْرٍ خَلِیْلًا وَلٰکِنْ خَلِیْلِیَ اللّٰهُ خواجہ ذو النون مصری رحمۃ اللہ زنے صالحہ را دید در دست او عصا ئے پرسید مِنْ اَیْنَ اَتَیْتِ قَالَتْ مِنَ اللّٰهِ گفت اِلٰی اَیْنَ قَالَتْ اِلَی اللّٰهِ ذو النون گفت رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْكِ یَا هٰذِهٖ عِظِیْنِیْ عِظَةً قَالَتْ یَا ذَا النُّوْنِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلٰی فَالْمَوْلٰی یُجَرِّبُهٗ بِالْبَلْوٰی ثُمَّ بِالْعُقْبٰی ثُمَّ بِالدُّنْیَا فَاِنِ الْتَفَتَ اِلٰی شَیْءٍ مِنْهَا وَلّٰی عَنْهُ الْمَوْلٰی فَاِنْ لَّمْ یَلْتَفِتْ اِلٰی شَیْءٍ مِّنَ السَّمَاءِ اِلٰی تَحْتِ الثَّرٰی قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ حَاکِیًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی یَا عِبَادِیْ اُنْظُرُوْا اِلَی الدُّهُوْرِ هَلِ انْقَطَعَ اِلَیَّ اَحَدٌ فَلَمْ اُعِزَّهٗ وَهَلْ تَوَکَّلَ عَلَیَّ اَحَدٌ فَلَمْ اَکْفِهٖ رباعی ای بندہ بمن گریز و خود را ایلہ کن * گر شاہ جہان نگردی انگہ گلہ کن * ور گرد جہان بگردد و پا آبلہ کن * گر بہرمنے یابی مار ایلہ کن * قال اللہ تعالی وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ توکل تفویض کار با و تسلیم امور ست بحق سبحانہ تعالی بحیثیتی کہ بندہ را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ در تفسیر آیۃ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ کہ زبان رحمت از روی اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہار طائفہ اند اول گروہی کہ در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقہ کہ پنہان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر ایشان مکن و کار ساز خود ایشان را مپندار

کاول منم ترا از عدم بوجود آورده و آخر منم بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم بصورت ترا بخوبتر ترین
وجهی بیاراستم باطن منم سر اسرار حقایق در دل تو ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار
روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ مال را بذل مهمان و فرزندان را
قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید رباعی دعوی
دوستی
گردی بجا دلیلت باید + مهر دوستی دل خلیلت باید + گر صحبت آن یار جلیلت باید + مال
تن و جان جمله سبیلت باید + رباعی آنکس که ترا شناخت جان راچه کند + فرزند و عیال
خانمان را چه کند + دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی + دیوانهٔ تو هر دو جهان راچه کند + قَالَ بَعْضُ
الْمَشَایِخِیْنَ قُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِیْنَ کَیْفَ الطَّرِیْقُ اِلَی التَّحْقِیْقِ فَقَالَ لِیْ لَا تَنْظُرْ
اِلَی الْخَلْقِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَیْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تَسْمَعْ کَلَامَهُمْ فَاِنَّ سَمَاعَ
کَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَاِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ اَنَا
بَیْنَ اَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْکُنْ اِلَیْهِمْ فَاِنَّ السُّکُوْنَ اِلَیْهِمْ هَلَکَةٌ قُلْتُ
لَعَلَّ قَالَ یَا هٰذَا تَنْظُرُ اِلَی الْغَافِلِیْنَ وَتَسْمَعُ کَلَامَ الْجَاهِلِیْنَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِیْنَ وَتُرِیْدُ اَنْ
تَجِدَ قَلْبَکَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذَا مَا لَا یَکُوْنُ اَبَدًا بیت باخود نشین و همدم و همراز خویش
باش + حیف آیدم که باتو کسی همنشین بود + حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود
قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم
اگرچه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی گوفته میشدند آنرا تحمل می کردم
و در هیچ جمعیتی دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری بر نیاید ما را هم کسی دل بر مردن
نهد و از خویشاوندی ببرد و عزلت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تهجد همه
لذار و چه کشاید تشبهی بدرویشان میکنند و در باطن خدای تعالی داند چه تمناست و چها میگذرد نظم

آنانکه ربوده الستند　　از عهد الست باز مستند
در منزل در و بسته پایند　　در روی جان کشاده هستند
چالاک شدند بیک گام　　از جوی حدوث باز رستند
فانی ز خود و بدوست باقی　　این طرفه که نیستند هستند

این طایفه اند اهل توحید * باقی همه خویشتن پرستند ** گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام
داد که مارا بزوجیت قبول کن تا در عبادت معاونتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک
جزو شهوت است و نه جزو عقل و زن را نه جزو شهوت و یک جزو عقل اکنون یک جزو شهوت تو بر نه
جزو عقل غالب آمد میخواهی که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجد
خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد است
توئی * وان مرد که از زنی خجل مانده منم * نقل است که مریم را صلوة الله علیها گفتند چرا شوهر
نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول است و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل
باو متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قطب العالم
شیخ علیا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی بشکار دنبال
صیدی اسپ دوانیده میرفت آن صید روی برابر ابراهیم آورده و گفت اَلِهٰذَا خُلِقْتَ یَا اِبْرَاهِیْمُ
آیا برای همین امر ای ابراهیم مخلوق شده
فرشته و خوفی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی
بیامد سر پوشیده و جامه بسته و عصا بکف بر سر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا
میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم است رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی یافته است
گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط این
که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه
بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد و بحق معبود خویش ایستاده شو برسید تو کیستی و چرا آمدی گفت
من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کارها راست کرده بیایم گفت کار ازین
شتاب تر است هم ازینجا برو * بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود * چون دیر شود دولت زما سیر
شود * خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامها خود بوی داد و جامه وی
خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد * بیت تو در کشتی فگن خود را میاز بهر
تسبیحی * که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها * بیت با دوست یگانه باش و از خلق چه باک *

عشق تو او بر سر عالم خاک * گویند امام شبلی قدس سره در حالتی بود که گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمان است گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او دانستم هرگز نگفته ام که بر من رحمت کن هر کرا حاجت باشد
است از وی خواهد هر کرا حاجت خود او است از وی چه خواهد عضد الملة شیخ مینا قدس سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا از ترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخ بسوز
و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض برای تو پرستیده است دیدار
خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز یکی باندیشد که سلف صالح و مشایخ طبقات خان و مان خراب کرده
بادیه گرفته و از خلق بکلی عزلت داشتند و یگان ماه و چهل گان روز گرد طعام و آب نگشتند و در
ذکر و مراقبه مستغرق ماندند و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند بر آنچه کردند برای نجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی
میفرماید قدس سره مرد باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیاز می بازد گاه آن گوی نیاز را با آسمان
انداز و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار باسعادت بر آید و بسر او بود که عزت زند اگر لباس
او لباس خواجگان بود بر دوش زنند و اگر لباس گدایان بود در سر او بود که درویشی بر او بر جسد
نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرموده مرد آنست که بمتابعت سید رسل بیک دم از دولت
از فلک و ملک در گذشته در مقام قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی نهاد و بر نعلین التفات ننماید کیف
اَنْفَاسُ الْعَاشِقِیْنَ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ رباعی ای خلق جهان گل بهشتا بسید * ما غافلان
(از دمهای عاشق بهترست از عبادت جن و انس)
سوختگان دریابید * ای اهل مناجات که در محرابید * صد قافله بگذشت و شما در خوابید * آری
ای عزیز حال این جوانمردان نداند که ایشان چه مزه یابند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان
سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلندر روشان حضرت الله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست نه این شیفتگان را عجب کمالیست طاعات
ایشان همه گناهست و معصیت ایشان همه طاعت گفتار ایشان همه کردار و کردار ایشان همه گفتار
غائبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست * زین سبب لاف

گرانی میرنیم ✤ اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله تعالی انفروا خفافاً وثقالاً امام قشیری
فرمود قدس سره که خفاف آنانند که از شهود ماسوی الله آزاد اند و ثقال آنانکه ببقیۂ تعلقات مقید اند
✤ در بحر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند از کشش عنایت براه سلوک در آمده و ثقال سالکانند
بپرورش هدایت متوجه جذبۂ حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش میپرد و دیگرے
بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمے علائقے زیرپا میکند و آنکه ببال کشش
واقبال می پرد همی مشاهدۂ ماسوی الله را طی میکند بیت مرد عارف چون بدان پر مے پرد
در دمے از نه فلک می بگذرد ✤ سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ✤ سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه ✤ قال
ذو النون المصري رأيت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من اين اتيت قالت من
عند اقوام تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً وطمعاً فقلت اين تريدين
قالت الى رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله فقلت صفيهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت ✤ فما لهم همم تسموا الى احد ✤ فمطلب القوم مولاهم و
سيدهم ✤ يا حسن مطلبهم للواحد الصمد ✤ از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقولست
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصۂ قربان کردن اسمعیل علیه السلام از قرآن
بر ایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الٰهی اکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از آنکه بیست و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد ابنک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد محمود را با ما چه کار
نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم ✤ جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم ✤ ما کرده ایم ترک خود و
هر دو کون نیز ✤ دینها که کرده ایم برای تو کرده ایم ✤ قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل
ان طهرا بيتي يعني وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانۂ دل را که حرم دوست
است از اوناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از اوناس و اوزار است و تطهیر دل از ملاحظۂ اغیار

گویند عزیزی به پیری درخانه در آمد خادم را گفت مرا بقعهٔ پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل
خود از ماسوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برو رو مگردان * اگر
در مسجد بود ور در خرابات * از زاد الابرار نقل است که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری بود بمکه رفته بود
و مجاور شده و بیحیی نامه نبشت که مرا سه آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود
که تا آخر عمر به بقعهٔ شریفه که فاضل ترین بقعهاست بسر برم آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم
آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ
ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی
من بهترین بقعها بود تو بهترین مردان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه بمردان عزیز شود نه مرد به بقعه
و آنکه گفتی مرا آرزوی خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم حق را خادم خویش نمی ساختی
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودی از من یاد نیاوردی با حق چنان صحبت کن که ترا
هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود وَيُحكى عن ابراهيم الخواص قيل له
جاء ابراهيم بن ادهم وما لقيته فقال لان القى سبعا ضاريا احب الي من ان القى ابراهيم قيل
ولم قال لاني اذا رايته احسن كلامي وتظهر نفسي باطها باحسن احوالها وفي ذلك الفتنة
وهذا كلام عالم بالنفس واخلاقها وهذا اوانهم بين المصاحبين الا من عصمه الله
وقال بعضهم هل رايت شرا قط ممن تعرف **قطعه** از صحبت دوست برنجم * که اخلاق بدم حسن
نماید * عیبم هنر و کمال بیند * خارم گل و یاسمن نماید * کو دشمن شوخ چشم و بیباک * تا عیب مرا
بمن نماید * فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند
وچون بیمار شوم بعیادت من نیاید وقد ینتفع المرید الصادق باهل الصلاح اکثر مما
ینتفع باهل الفساد ووجه ذلک ان اهل الفساد علی فساد طریقهم فاخذ حذره منهم
واهل الصلاح غره صلاحهم فمال الیهم بجنسیة الصلاحیة ثم حصل بینهم استراحة

طیبة فمثلیة حالت بینهم و بین حقیقة الصحبة لله فاکتسب من حقیقتهم الفتور فی
الطلب فلینتبه الصادق لهذه الدقیقة * بیت * با منی زود فرصت شمر غنیمت وقت *
که درکمین گه عمرند قاطعان طریق * قوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین در وی
فرمود که اهل نظر سید اند لذت عین در چه چیز ست جمعی که غشاوه اعتزال بر نظر عبرت ایشان طاری
گشته تا لمعان انوار جمال را نگرستن دیگر بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذ الاعین
عبارت از چیست بر صاحب بصیرت روشن ست که اهل شوق را جز مشاهده جمال محبوب مطلوبی نیست
بیت * پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را * لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست * آن سالک
راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی اللهم اذا ادخلتنی
الجنة وتقول انا اعطیتک یا مالک فاجعلنی ترابا وهب الجنة لاربابها * بیت * رقص
وقتی مسلمت باشد * کاستین بر دو عالم افشانی * گویند اگر وعده دیدار در بهشت نبودی هرگز بر
زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین آورده اند
اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند چگونه باشد
فرمود دنیا محدث ست پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای
شهوتست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مردان میرود قصه مخنثان
تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر ست و آنکه کاسه لیسد و ترید خورد دیگر ست گدایان
با پادشاهان برابر کی باشند نقل ست که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب بر داشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزه شکسته و پوستین پاره که تو داری
ترا راه نیست در حال آنرا بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت
چهل سال تا کوزه شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی بخود بار
بسته اید در طریقت راه اند و دام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار نیابید نقل ست که مریدی
را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر و بخدا سپردم اما چون در بسطام رسی باید که پابوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید پابوس ابویزید مشرف شد پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدم از مریدان شقیق بلخی پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بجای رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود و نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی بروید و حال آنکه خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود بر نگردم لو کانت حبة بریة تا آخر والخلق کلهم عیالی فالله
لا ابالی سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ابویزید کلاغی
باشد و در مقام آن مشرک بپرد او را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از همجنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجا مولف
میگوید که پایه توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی همچو ابویزید باید که بر آن توکل
جرح کند و گرنه کرا حد و کرا مجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل ست که شبلی و بس گفتند مردی
هست که سی سال برآمد پا گوری فرو برده و بران گور نشسته و کفن در گلو و بخته دائم میگرید او بس گفت
مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال ست تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو بازمانده این هر دو بت ساخته تو اند آن مرد را سخن
فهم شد نعره زد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجابست و دیگر بندگی چیست امروز هر کسی
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند لبهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر جانهای ایشان روز و شب در حسرت
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و آیت هؤلاء
لا یکتحل بجلیل اقدامهم شعر واذا صفا لک من زمانک واحد ٭ فهو المراد واین ذاک الواحد
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه ور انست گرد و با اندازه همه در و ها از انست شیخ جهان را هر کسی شیخ
عظام خوانده حاشا که از مشایخ بجز عظام نمانده رباعی آن لعل گران بها زکانی دگرست ٭ و آن در

نهانی دگرست * اندیشهٔ این و آن خیال من و تست * افسانهٔ عشق را بیانی دگرست * ای عزیز
شنیدن شیخی اگرچه چون شنیدن شیر و شکر و شهد شیرین نماید و جان را خوشی و خرمی افزاید یابی و در میانهٔ حرف
علت علتها از وی فزاید و آفتها و بلاها از وی پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست مگر بعنایت حق تعالی
گسسته شود شیر نری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید * رباعی ای آنکه گوی
ملامت ست میدان هلاک * وین راه مقام رانده بازندهٔ پاک * مردی باید قلندری دامن چاک *
تا برگذرد غبار وار بی باک * ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره
یکبار رنجور بودم گفتم اللهم اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری
تو در میان میای و بدانچه امر شده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار روز
دیگر او را بیمار دیدند که فاتحه خواند و بر پا دمید هاتف آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف ست
بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سیبی نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که عقل زیرکان روزگار در ادراک
آن سراسیمه گردد و ما بر کی تشبهی جسته ایم مثنوی بر و جان ما در سر خویش گیر * چو عاشق نه کار خود
پیش گیر * تو با این گدائی و گنده بغل * بدرگاه شاهان میای محل لا تجهروا فان الناقد بصیر
یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوة اصحاب خواند خواجه هنوز بوی مسلمانی ندیده شها و مسکینا ای
مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لینتشر من الثناء ما بین المشرق
والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق ست صومعهای سنگ کج
و مسجد بعضی مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس مشهورتر ست مثنوی ز ابلیس لعین تنها
شنو ویدا شتر ابدال خرق عادت * که از دیوارت آید گاه از بام * گهی بر دل نشیند گه در اندام *
کرامات تو اندر حق پرستیست * جز آن کبر و ریا و عجب و مستی ست * کرامات تو گر در خودنمائیست *

تو غره بوسنے واین دعوی خدا نیست ❊ همه روی تو در خلق ست زنهار ❊ مکن خود را بدین عادت گرفتار

سنبلهٔ چهارم در عبادت درویشان و حسن اخلاق ایشان فمنها الوضوء بالدوام

فرمود صلی الله علیه وسلم من اصابته بلیة وهو محدث فلا یلومن الا نفسه باید که یکساعت
بیوضو نماند که مومن سالک در حمایت وضوست پلک زدنی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم
الوضوء حصن المؤمن مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بمجردیکه از خواب بیدار شدی تیمم کردے وانگاه در
استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاکست و بدین هر دو آتش دنیا کشته میشود
در جای عظیم ست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام با وضو باشد گرامی کند او را
حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان
اعمال بنوشتن ثواب و سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان
نگاه دارند او را در خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جانکندن هفتم در امان
خدای تعالی باشد تا آنکه با وضوست قال علیه الصلوة والسلام الوضوء نصف الایمان اگر
کافر چون مسلمان شود ایمان وی با دو دو چیزست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت
او با دو یک چیزست یعنی گناهان ضرورت طهور نیمی ایمان باشد باید که نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و
خواب نکند مگر بپاکی و طهارت تا برکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا
قدس سره فرمود صوفی را از پهلو بپهلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر بهر آن وقت اجل برسد
جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت برسد داده شود مراد با مرتبه شهدا
فشان العاقل ان یکون ابدا مستعدا للموت فاذا اتاه بغتة وجب ان یخرجه من الدنیا طاهرا
و نیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض و واجب ست برای طواف خانه کعبه باشد
آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و عمل
لایعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا مهر بخشد در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیزهائی که نمی بیند
پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فصل والصلوة وصل صاحب بحر الحقائق فرموده یعنی آیه

یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا
برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا بزبان اهل اشارت آنست ای
آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست
باتمام قربت پس روهای خود را که بیان توجه بنیا کرده اید بشوئید بآب توبه و استغفار و دستها را پاک
سازید از تمسک بعلائق دارین و تعلق بما فی الکونین و مسح کنید سرها را یعنی ذلیل کنید نفسها را در
راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طبیعت و قیام با نانیت غسل دهید و اگر شما را جنابت رسیده
باشد ما زالذات بغیر پس پاک شوید بیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک ساز * کین طهارت
سالک را نمازی میکند ومنها الحضور فی الصلوة قیل لموسی بن جعفر ان الناس
انسبوا علیک الصلوة بممرهم بین یدیک قال ان الذی اصلی له اقرب الی من الذی
یمشی بین یدی. مؤلف راست مثنوی نماز آرد توجه جانب حق * حضور باطنت گشتن محقق *
رسیدن از همه اغیار سویش * نیاز و راز آوردن بکویش * وکان زین العابدین علی بن الحسین
رضی الله عنهم اذا اراد ان یقوم الی الصلوة لا یعرف من تغیر لونه فیقال له فی ذلک
فقال اتدرون بین یدی من ارید ان اقف ای عزیز در شریعت بیک آبدست پنج نماز توان
گذاردن و در طریقت به یک غسل یک نماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جان
پاک آنجا دست بر سینه بند اینجا پای بر سر صلوا صلوة مودع حدیث صاحب شرع ست یعنی
اصل را باش چه جای فرعست مثنوی نماز زاهدان سجده سجود است * نماز عاشقان ترک وجود
است * قیام و قعده و تکبیر و نیت * همه محو است در عین معیت * قال الله تعالی ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت
عقلا و از منکر یعنی کار زشت شرعا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نماز کردی هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت حال او بجناب
رسالت پناه رسانیدند فرمودند ان صلاته تنهاه باندک زمانی توفیق توبه یافت از زهاد صحابه

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست بازدارنده نماز تن ناهی
است از معاصی و مناهی و صلوٰة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضول
و لحوق غفلات و صلوٰة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوٰة
خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و ظلمات انانیت یعنی بر وی ظاهر گردد بیت جز یکی نیست نقد این
عالم * باز بین و بعالمش مفروش * بدانکه ظاهرتر مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و
بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح
او خاشع شود و اطرافش ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریاء ظاهر ست و درجه دوم اگر مصلی این
آفت بداند و ازان حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول ست
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص پس کسیکه بدو
اقتدا کنند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد و درجه سوم و این باریک تر ست از هر دو درجه
اول و آن آنست که مصلی بداند اخلاص من دران باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در ملا پسندد و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریای غامض ست چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات وی در خلا و ملا بخلق باشد و این شخص پیوسته
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست مثنوی تو روی پیچیده
از حق هیچ * بهل تا نگیرند خلقت بهیچ * چو روی پرستیدنت در خداست * اگر جبرئیلت نبیند رواست
درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر ست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ایستاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید
و تو ازو غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص ست
و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد هر آئینه این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود بیت پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز ٭ وقتی تا باشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از ان کار توبه کرد خواجه
از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام **ومنها الصوم والجوع** مشائخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز تو الی افطار مکروه است در منتخب الحقائق آورده الصوم ضربان
صوم عن الطعام والشراب وصوم عن الاٰثام وقیل الصوم ثلثة احرف الصاد تدل علی صیانة
النفس عن المعاصی والواو والایة علی الجوارح بالطاعة والمیم مدا ومته علیها الی الممات
قال بعضهم ما جمعت فی داری طعام یوم ولیلة وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع یکسب
له بالکفر قال النبی صلی الله علیه وسلم ضحک الجائع خیر من بکاء الشبعان ورخصت به
افطار گفته برادر مسلمان وقتیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیرے بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بود
و بدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانے وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن با وی
منضم نشود گفته اند تخلیص النیة لحسن الموافقة مع وجود شر النفس صعب بزرگان گویند سیری چیست
در نفس که میرسند آنجا شیاطین و گرسنگی چیست در روح که میرسند آنجا فرشتگان بشر بن حارث میگوید
رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و بیراند و علم دقائق پیدا آرد قال الجنید قدس
سره ما اخذنا التصوف من القیل والقال ولکن عن الجوع وترک الدنیا وقطع المألوفات
والمستحسنات رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال ٭ نی نیز در باختن حشمت و مال ٭ تا دیده و
دل خون نکنی پنجه سال ٭ از قال ترا ره ننماید بحال ٭ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این
بیت میخوانده اند بیت جمع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ٭ چون که قبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن ٭ روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت همیشه کنید شما باب ملکوت را تا آنکه
کشاده شود گفتند چگونه گفتم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و عالم

ملکوت برسید نقل ست روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکرگنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشایخ
نظام الدین قدس الله سره نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا ادامت صوم چه
فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکرگنج چشم باز کرد و گفت با نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق
بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بنده چیزیست بحیات
و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام مخور که نماز نشسته
کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللی
باشد باید خوردن قال الفقهاء الاکل فوق الشبع حرام (گفتند فقها که زیاده خوردن بر سیری حرام است) و نزدیک این طائفه سیر خوردن اسراف
است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف است عبد الواحد زید رحمه الله را یکی گفت که فلان از دل خود حالتی
صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم
بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد
رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتی و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد از آن میگرید و میباید که
افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش
را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
و کم رفتن بیت مرد عارف چه یافت لذت قرب + نه باکلش کشش بود نه بشرب + وقیل
اکلهم کاکل المرضی ونومهم کنوم الغرقی وکلامهم ککلام الثکلی بیت اگر لذت ترک لذت
بدانی + دگر لذت نفس لذت نخوانی + در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یا ایها الذین امنوا
کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب سر سدره طالبان هلال مشاهده
در اقطار سماوات غیوب بنماید که مفرج کروب و مفرح قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل الیقین
امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و از ینجا
بزرگی گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارتست
از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بنخوردن طعام و شراب اما طعام ابیتُ (طعام داده شدم)

عند ربی و شراب و سقیهم ربهم شراباً طهوراً و منها اکل الحلال قال الله تعالی
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً در قوت القلوب ورده که اکل طیب را بر عمل
صالح مقدم داشته زیرا که نتیجه اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم ست و عمل بر
هر چند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناهج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته ست اثر آن غذا که
بحکم شرع بآن غذا همراه است از عدالت واستقامت و جزآن اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و حینئذ در
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله اشارت بدینست و هر چه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جزآن
بآن غذا همراهست اگرچه یک لقمه باشد و حینئذ اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده ست -
ان الله طیب لا یقبل الا طیباً صاحب روضة الانوار فرمود قطعه تقوی دست و دل ز زمزم و
کوثر بشوی :: و آنگاه از سرچشمهٔ تقوی بجوی * لقمه که در اصل نباشد حلال * زو نفتد مرد بگرد ضلال
قطرهٔ باران تو چون صاف نیست * گوهر دریای تو شفاف نیست * طرفه کاریست که در بعضے اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده می افتد نقل ست که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد و طاعت و عبادت
بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می شد و شرمنده
میشد که این جوان نو چه مقدار عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
که این همه اعمال وے بے اصل ست و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات ست گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هر چه خوردنی بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات در قصور و فتور افتاد بحدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردے روزی پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد گفت رغبتی و کوششے که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده ست ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اطب مطعمک ولا علیک ان تصلی باللیل ولا

آن تَصُومَ بِالنَّهَارِ. مؤلف راست قطعه لقمهٔ شبهت تخم پلید ٭ ندهد جز نتیجهٔ ناپاک ٭ تو بدرگاه
پاک خواهی رفت ٭ هدیه پاکیزه بر بعد تا پاک ٭ صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیری
بیاشامید پس از ان بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر جماعتی کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آنرا بسیج و سختی بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده است
و با زیر دهٔ بیامیخته کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اَوَمَا عَلِمْتُمْ
اَنَّ الصِّدِّيقَ لَا يَدْخُلُ فِي جَوْفِهِ اِلَّا طَيِّبٌ نقل است که هر که چهل روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که بجز حلال
نخورد و جز حاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود کُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ
مِنَ الْحَرَامِ فَالنَّارُ اَوْلٰی بِهٖ حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد شیخ محمد علم الملة
قدس سره فرمود وقتی درویشی را در خانهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال ستها
بخورید درویش گفت اگرچه حلال ست اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چندانکه میگویم
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانهٔ منهی عنه خورد از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند زهر در کام و نیش
و دندان ایشان تعبیه گشت و هر گیاهی که در محل قی برست تاثیر زهر در وی ظاهر گشت زنی که از غذای
آن لقمه حاصل آمد از ان قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که
لقمهٔ منهی عنه این چنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتّٰی تَكُونُوا كَالْحَنَايَا
وَصُمْتُمْ حَتّٰی تَكُونُوا كَالْأَوْتَارِ مَا يُقْبَلُ مِنْكُمْ إِلَّا بِوَرَعٍ حَاجِزٍ امام احمد حنبل را یحیی بن معین صحبت بسیار بود

ناگاه یحیی ابن معین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نپرسم که از کجاست و اگر بیابم بخورم امام احمد قدس سره خاموش
بگذشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کرده
آیا نمیدانی که خوردن از کار دین ست و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کُلُوا مِنَ
الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهب در مکه
آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانهای
زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
از بهر آنکه خالص و از آمیختن بشبهه خالی نباشد وهب را غشی افتاد پس سفیان با بن المبارک گفت
که کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بر وی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز
نان نخورم از ان روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از
گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
بدهن نزدیک آورد گفت یکجا می چرند گفت در موضعی که مسلمانان را در آن حقی ست مادرش گفت
خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند اِنِّی
لَاَسْتَحْیِی مِنَ اللهِ تَعَالٰی اَنْ اَسْأَلَهٗ بَعْدَ مَا سِتِّیْنَ حَلَالًا وَلٰکِنِّی اَسْأَلُهٗ رِزْقًا لَا یُعَذِّبُنِی عَلَیْهِ
ومنها قیام اللیل قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا در فتوحات آورده که شب لباس
اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده
هر یک فراخور استعداد خود بهره وری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده رونده گان
راه ست روز بازار بیداران سحرگاه ست **شعر** اَللَّیْلُ لِلْعَاشِقِیْنَ سِتْرٌ * یَا لَیْتَ اَوْقَاتَهٗ تَدُوْمُ
بیت چون در دل شب خیال آن یار منست * من بنده شب که روز بازار منست *
از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی می گفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ الرُّکُوْعِ و بیک رکوع
بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ السُّجُوْدِ و بیک سجده بسر میرسانید گفتند یا اویس چون
طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذرانی گفت [illegible] دراز کاشکی از ازل تا ابد

یکشب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی بیت نیم شب
که همه مست خواب خوش باشند * من و خیال تو و نالهای دردآلود * قوله تعالی تَتَجَافَی جُنُوبُهُم
عَنِ الْمَضَاجِع گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پرده شب فرو گذارند
و جهانیان سر بر بالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند
و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند قطعه شب تاریک دوستان خدا * همی بتابد چو
روز رخشنده * وین سعادت بزور بازو نیست * تا نه بخشد خدای بخشنده * ای عزیز جمیع خیزان را
دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکنند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند
خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه
چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکنند که قیلوله سنت هم از بهر اعانت
بیداریست و وضو و غسل بعد عشا اثری کلی دارد در اعانت قیام شب و الاحیاء بین العشائین
سنت مؤکده اما قشیری قدس سره در تفسیر آیه یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْیُن گفته است که خیانت چشم محبان آن
که در اوقات مناجات خواب را پیرامون آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ کَذَبَ مَنِ ادَّعَی
مَحَبَّتِی فَاِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ نَامَ عَنِّی وَمَنْ نَامَ عَنِّی نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا مثنوی چشمهای عاشقان را
خواب نیست * بلکه زان چشمها آبیست * خواب را با دیده عاشق چه کار * چشم او چون شمع باشد
اشکبار * قِیلَ اَرْسَلَ ذُو النُّونِ الْمِصْرِیُّ اِلَی اَبِی یَزِیدَ رَجُلًا وَقَالَ قُلْ لَهُ اِلَی مَتَی النَّوْمُ
وَالرَّاحَةُ وَقَدْ سَارَتِ الْقَافِلَةُ فَقَالَ لِلرَّسُولِ قُلْ لِاَخِی الرَّجُلُ مَنْ یَنَامُ اللَّیْلَ کُلَّهُ ثُمَّ یُصْبِحُ
فِی الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ فَقَالَ ذُو النُّونِ هَنِیئًا لَهُ هٰذَا کَلَامٌ لَا یَبْلُغُهُ اَحْوَالُنَا گویند حسن
کنیزکی بفروخت چون میانه شب شد کنیزک برخاست و گفت یَا اَهْلَ الدَّارِ اَلصَّلٰوةَ اَلصَّلٰوةَ
ایشان گفتند … که صبح دمید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض نمیگذارید گفتند نی کنیزک بجانب حسن
باز رفت و گفت ای خواجه زینهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نگذارند مرا از ایشان باز ستان

وکانت لعبد الله الحسین جاریة اعجمیة قال فوجدتها نصف اللیل ساجدة تقول الٰهی بحبک لی الا غفرتنی فقلت لها لا تقولی کذالک بل قولی بحبی لک الا غفرتنی فرکبها هو لا جناء قالت اسکت یا بطال محبته لی اخرجنی من دار الشرک الی دار الاسلام ومحبته لی ایقظنی واجلسنی بین یدیه وانا مات علی الفراش فقلت لها اذهبی انت حرة لوجه الله قالت یا مولائی اسأت ان کان لی اجران فصار لی اجر واحد فصرخت صرخة وقالت هذا عتق مولائی الادنی فکیف عتق مولائی الاعلی ثم خرت میتة ومنها دوام الذکر سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانک رطب بذکر الله تعالی مصرع ای دولت آنکس که بر وای کرمش رفت * قال الله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین ۰ در نفحات آورده که شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه با یکی از مومنان جن دوستی داشت وقتی در مسجد نشسته بود جنی گفت ای شیخ این قوم را چه گونه می بینی گفت بعضی را در خواب بعضی را بیخواب گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفت نی جنی چشمهای شیخ را بمالید در نظرش آمد بر سر هر یکی غرابی نشسته بعضی را بالها بچشم فرو هشته وبعضی رنگهای بوی میگذارند وبعضی را بسر منقارهای می برند شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا اینها شیاطین اند بر سرها نشسته وبر هر یکی بقدر غفلت ابتلا یافته اند نعوذ بالله ای ترا هر لحظه تلبیسی دگر * در بن هر مو تلبیسی دگر * با چنین حالت که در عالم کم است * نیست جا کنند جای ماتم است * قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله جنس و تولی واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم پس چون ذکر خدای تعالی بر زبان می راند شیطان بر میخیزد وروی میگرداند ومی گریزد وچون غافل میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل وی را لقمه میکند یعنی قابض ومتصرف میگردد ویس در حکایت بیهوده وآرزوهای فاسده مشغول میگرداند قال النبی علیه الصلوٰة والسلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء یس از آداب ذکر است

بود مر عبدالله حسین را کنیزکی عجمیه گفت عبدالله یافتم آن را در نصف شب ساجد

و در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور گوید و التباه غفلت در ذکر دور باشد کما قال الغفلة فی
الذکر اشد من الغفلة عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم برین
بگذرد بدل باید باز چون ملکه رست نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در روی
حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست ثمر این
شجر مثل کلمه طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العارفین
قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد و استے فرمود قدس سره
حقیقت ذکر نسیان ذکر ست و قیام بمذکور رباعی جز یاد توام از دل ناشاد برفت ❊ و ز سینه هوای
گل و شمشاد برفت ❊ مستغرق ذکر تو چنانم که دگر ❊ در ذکر تو ذکر توام از یاد برفت ❊ و می باید که ذکر از
سر صدق و ارادت گویند برای امتحان تا امتحان کنند کانچه مشایخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و
مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
چون میخواستند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله بآواز بلندی گفتندی
سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد ازان بآواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و دم یاری داد
و بآواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند و این
دعا میخواندند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا عندک علی قدر
سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
فرمود حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ ست امرے جائز و پسندیده است اگر جماعتے را
جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان ای عزیز بعضے ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضے ذکر خفی و تمسک
هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست
که ذکر جهر اختیار کرده اند آنست الآیات کثیرة منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه
لا یحب المعتدین ۞ فی الخزانة معناه ادعوا علانیة و سرا فان التضرع من الضراعة

يعني الجهاد شدة الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الاضداد وكذا في الطائف
القشيري وفي املاء التفسير وقيل ادعوا ارفعوا اليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة
الذالة والخفية التي لا يدخله الرياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى يذكرون الله
قياما وقعودا الاية قال ابن عباس رضي الله تعالى عنهما لم يفرض الله تعالى شيئا الا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فانه لم يجعل له
حدا ينتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
والحضر والسفر وعند الغناء والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شيء من الاحوال
ومنها قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ ابي النجيب السهروردي
ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم لاواه حليم
في تفسير درر المعاني الاواه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن وذكر في تفسير التيسير
ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكرك
باسم ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر رافعا صوته بها كتب الله له رضوانه
الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالي قال النبي صلى الله عليه وسلم المستهتر
شريك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعيد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم اذا سلم من صلوته قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلمي والترمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في
نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر
في شرح الاوراد وفي عمدة الابرار وذكر في مجموع النوازل والفتاوى الخانية والحامية
والملتقط والمزيد ان قراءة القرآن بالصوت الرفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره ولا
يكره التسبيح والتهليل وان رفع صوته قال الجامع عصمه الله معلوم ان الحمام لا يخلو

عن القاذورات وما شاكلها انا اِلا وقد كان بعض الناس مكشوف العورة واذا كان جواز التسبيح
والتهليل في الحمام بصوت رفيع فالآن يجوز في المساجد والبيوت والزوايا والصلوة في مكان
طاهر اولى ابدًا كما ذكره الفقيه الزاهد ابو الليث رحمة الله عليه في كتاب التنبيه ان حرمة المساجد
خمسة عشر وذكر من جملتها لا يرفع فيه الصوت في غير ذكر الله تعالى و[illegible] المريدين ليلا ساكنين
سطور ست بیشتر ذکر در وقت سحرگاهی با آواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز حظی بگیرند و برکت این چنین ذکر
گفتن بسیار ست اکنون بدان که آیات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد ست و اکثر ازان در نسخه
متبرکهٔ مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بهن ست قدس سره مذکور شده ست و اینجا برای تبرک قدری
ازان درج کرده شد هر کرا رغبت افتد دران کتاب متبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر
وافی و شافی رفته ست شعر فهذا الی باب تربة صوب * فللجهر باب وللسر باب * فصل
ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمهٔ لا اله تصور کند با معنی و بوقت دخول دم الا الله تصور کند
با معنی و معنی آنست که لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله در میان این هر دو یک معنی تصدیق کند
واین ذکر در همه حال میسر ست یعنی در حالت ایستادن و نشستن و غلطیدن و در خلا و ملا و درشتی و خبرمشی و
وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و کذا قال علیه الصلوة والسلام خیر الذکر الخفی
باید که چندان مداومت کند که هیچ دمی در خروج و دخول معطل نماند تا بحدی که در خواب هم هیچ دمی وقت
خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد و این از جملهٔ مجربات ست چون در بیداری هیچ نفسی
از انفاس ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود بیت هر نفس از انفاس عمرت گوهریست * گوهر انفاس
را ضائع مکن و چون در مدت حیات برین تصور و خیال بماند در ممات نیز برین تصور و خیال
ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد قال علیه الصلوة والسلام کما تعیشون
تموتون وکما تموتون تبعثون و این ذکر چون سوزنی ست که پیوند دل برشتهٔ تصدیق با یاد مولی
تعالی بدوزد و در علمانه فاذکرونی اذکرکم رفوگری موزد آکسی اگر خواهد علوم دین که مایهٔ حیات ابدیست
از قعر دل بیرون آرد بوسیلهٔ ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند و کلند این چاه ذکر جهر ست
بمعنی کدال ۱۲

هرکه بذکر جهر باشرائط و آداب مشغول و دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از قعر دل کند و بیرون آرد و
باید که چون ذکر جهر شروع کند در آن شوق و ذوق و لذت و راحت افزاید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا عبادتی
فرمای که اشتیاق و صعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوی موسی علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق
و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه
جاه و دستگاه و پادشاهی برباد داده خود را با اقارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را
میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من ست که ترا اعطا کرده ام
و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش درگیرد که جان خود را و خانمان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
طلب افزایش ست فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنید جبرئیل
علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
بار دیگر بگوی او گفت هدیه بیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من ست همه فدا آنکه نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بے محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند
فرمان رسید که ما را با بریدن حلق مقصود کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا ظاهر
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگویید چون نمرود
ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افگند در آن وقت
جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا قَالَ جِبْرِيْلُ سَلْ رَبَّكَ
قَالَ حَسْبِيْ مِنْ سُؤَالِيْ عِلْمُهُ بِحَالِيْ و باید که چون در ذکر جهر ذوقے و شوقی و راحتے و استراحتی پیدا
شود منت بر مولی تعالی نهد نقل ست که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولے
تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد و اَمَنٌّ بِتَسْبِيْحِكَ عَلَى اللهِ تَعَالٰى اما سند ذکر جهر

کرما را از پیران رسیده ست نسبت ذاکر را باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پای
راست درمیان زانوے چپ باشد و انگشتان پای چپ درمیان زانوے راست بود آنگاه کلمه لا اله را
از ناف باواز بلند بکشد و سر بجانب راست ببرد و بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بدین طریق تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد
بمدد پیر خود حاضر داند و مشاهده پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باشد حبس نفس کند تا آنکه تواند
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک
رها کند بعد از ان ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از ان ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللّٰهُمَّ اِنَّا ذَكَرْنَاكَ عَلٰى قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا
عِنْدَكَ عَلٰى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ و چنان بکوشد
که در شبانروز چهار هزار بار ذکر گوید و از ین قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری
باید که بزانوے ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نفی شروع کند
بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بکشاید باز هم در هوا بندد بعده در دهن کلمه الا الله ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوے هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
درین ذکر دو رمز ست اول آنست که هر چه غیر حق ست محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز
دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائی هم برین نوع کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بدارد و بسته در هوا ارد و بکشاید باز هم در هوا بندد و کلمه اثبات در دهن ضرب کند باز بکشاید
بعده دست چپ بندد دهن نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی خاص ست که اذا ذکرت ذکرت

سیمی فرمان ست و مرتضی کرم الله وجهه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله را دو سه حرف جمع آورده
است از لا اله گرفت و از الا الله گرفت و از محمد رسول الله گرفت و روی جانب آسمان گردانیده
گوید و جانب چپا گردانیده گوید آنگاه ضرب کند و گویند آنا شغل سه پایه در مراقبه داخل ست و آ
آنست که سه اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ عَلِیْمٌ و باز تصور کند عَلِیْمٌ بَصِیْرٌ
سَمِیْعٌ و یا بپارسی ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی بر دانائی و بینائی و شنوائی
که در عالم ست دانائی و بینائی و شنوائی حق ست وحده لا شریک له بیت آنکه میداند علیم ست آنکه می بیند
بصیر + آنکه می شنود سمیع ست ای وفا تو کیستی + و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده است اینست اَللهُ
حَاضِرِیْ اَللهُ نَاظِرِیْ اَللهُ شَاهِدِیْ اَللهُ مَعِیْ اما مراقبهٔ معیت قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَهُوَ مَعَكُمْ
اَیْنَمَا کُنْتُمْ و مراقبهٔ قرب قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ حق تعالی میفرماید
از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو
نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلمه آنست که حقیقت تو منم و تو کجائی مراقبه
مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَاَیْتُ اللهَ فِیْهِ مثنوی توحید حلول در نها دست + اما نه حلول اتحاد ست +
مراقبه اَنَا یَدُكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ یَدَكَ یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم
بخود نیستی یک قدم + ز غیبت مدد میرسد دمبدم + مراقبه در برکاله هیچ اندیشه کند بداند که این هیچ
صورت آب ست اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد شعر اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلٰی
مَا کَانَ فِی الْقِدَمِ + اِنَّ الْحَوَادِثَ اَمْوَاجٌ وَاَنْهَارٌ + لَا یَحْجُبَنَّكَ اَشْكَالٌ تُشَاكِلُهَا + عَمَّنْ
تَشَكَّلَ فِیْهَا وَهِیَ اَسْتَارٌ قطعه چو آدم را فرستادیم بیرون + تو بودی عکس معبود ملائک + و زان
نور جمال خود نهادیم + از آن گشتی تو مسجود ملائک + مراقبه مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائیها شکایت میکند + ز که برده آن نغمه آرائی کند + در حقیقت از دم نائی کند + عشق جز نائی
و ما جز نای نیم + او دمیدن ما دمیده ایم + مراقبه شعر اَنْتَ اَمْ اَنَا هٰذَا الْعَیْنُ فِی الْعَیْنِ
حَاشَایَ حَاشَایَ مِنْ اِثْبَاتِ اِثْنَیْنِ + هُوِیَّتُكَ فِیْ لَا شَیْئِیْ اَبَدًا + کُلٌّ عَلٰی کُلٍّ

أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ + نظم جانان می نامم ده و جانم بستان + مستم کن و از هر دو جهانم بستان + با کفر و
با اسلام بدن ناچارست + خود را بنما و این و آنم بستان + مراقبه أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرَى وَقَالَ رَسُولُ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ مراقبه يَتَنَزَّلُ
الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ یعنی ظهور و تنزل بهر عینے و صفتے که ممکن ست کمال عظمت ویست و تجلی بهر صورتے که امکان
دارد کبریائی ویست و قوله الْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي اشارت بر نیست مراقبه اللهُ نُورُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ قطعه ای جمله جهان حسنت آخر چه جمال ست این + پیدائی و پنهانی آخر چه
کمال ست این + در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسے باشد حقا چه محال ست این + مراقبه
وَاللهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ یعنی احاطه حق سبحانه و تعالی بما از ما نزدیک تر ست و ما از احاطه او دور تر
قطعه یار نزدیک تر از من بمن ست + وین عجب تر که من از وی دورم + چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم + باید که با نواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد مخدوم شیخ
سعد قدس سره این حدیث در مجمع السلوک آورده قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللهُ يُنْبِتُ الْإِيمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ فائده اگر در اثنائے ذکر در میان
خلوت صورتهائے خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقائع التفات نکند و نترسد به پناه ولایت شیخ
گریزد و همت بیشتر کند تا آئینه دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید
در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوائح و طوالع و فوائح و منائح پدید آید باید که
ذاکر بدینها نیز التفات نکند بروق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع را لمعانے متعاقب
واندکے توقف کند و لوائح چون نور آفتاب از عکس آب یا آینه بر جائے زند و قدرے توقف می کند
و در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب و اقمار و شموس ست و فوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح
کشف سر کشف خفی و منائح جمع الْمِنْحَةِ وَهِيَ الْعَطِيَّةُ آید انکه منشأ انوار متنوع ست چنانچه ذکر
لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشأ نور اند که از ایشان انوار
متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت ... مصطفی صلی الله

علیه و سلم و ارواح انبیاء و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشاء انوار است و غیر ذلک از زهد و صلاح الی ما لا نهایت
اما هر یکی را ذوق دیگر و لون دیگر است بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادهٔ علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت
قندیل و مشکوٰة بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس انوار
روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر بکمال صفا گیرد نور
روح بود که بر مثال خورشید بیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکجا بیند ماه
دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آن را بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است و الا نور روح بی شکل و بی لون و بی صورت است
و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از جهات
مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد در دل مشاهده می افتد
و گاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفای دل
ظاهر شود اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق
پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر با ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق متولد
شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید باشد رنگ آتش بی دود و اگر سالک
از لقمهٔ لذیذ محظوظ است آن آتش دودی هم بود و چون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید و چون نور روح
با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
آمیخته شود و چون نور حق تعالی بی حجاب هیچ در دل در شهود آید نورے بی رنگ بی کیف و بی جهت و
بی مثال و بی نهایت پدید آید یقین از همه بیشتر [illegible] گردد و کشف این جمیع انوار بی رفع حجب بشری
ممکن نشود و این طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حقی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است مثنوی
ستاره یا مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور * بگردان از همه ای راهرو روی * همیشه لا احب الآفلین گو
بدانکه جمیع انبیاء و اولیاء و اصفیاء و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنه و از خصائل ظاهر و باطن خوش شده

استغفار کردو تا محجب طاعت و عبادت محجب عفترت و ... نشود اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَىٰ قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ
اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مراد از حجب نورانی گذشتن مشکل است وقتی سلطان المشائخ نظام الحق والدین
قدس اللہ سرہ پیش از خلافت و بعد از ارادت و توجه مجذوب حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ در
مسجد ... آمد آن زمان در تفکر ... بود ... صاحب کشف دران مسجد ... بود گفت مولانا
نظام الدین اَلْعِلْمُ حِجَابٌ عَظِيمٌ در باطن مخدوم گذشت که علم حجاب تواند بود اما حجاب عظیم چگونه باشد مجذوب
گفت مولانا چون ... بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ رسید که مجذوب ... چنین
ماجرا عرضه داشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست از آن در گذشتن کار هر کسی نباشد و بدانکه گذشتن
حجاب نورانیست یا غوث الاعظم اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوبِ فَاِذَا فَنِيَ الْمُحِبُّ عَنِ
الْمَحَبَّةِ وَصَلَ اِلَى الْمَحْبُوبِ و چنین اَلْعِشْقُ حِجَابٌ بَيْنَ الْعَاشِقِينَ وَالْمَعْشُوقِ و چنین حجاب
معرفت قَالَ ذُو النُّونِ الْمِصْرِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ اَكْبَرُ ذَنْبِي مَعْرِفَتِي اِيَّاهُ و چنین حجاب توحید حسین
منصور گفت قدس اللہ سرہ اَلتَّوْحِيدُ حِجَابُ الْمُوَحِّدِ عَنْ جَمَالِ الْاَحَدِيَّةِ و چنین حجاب قرب یا
غوث الاعظم اَهْلُ الْقُرْبَةِ يَسْتَغِيثُونَ عَنِ الْقُرْبَةِ كَاَهْلِ الْبُعْدِ عَنِ الْبُعْدِ و چنین حجاب افعال
و صفات عَنْ قُوَّةِ الْقُلُوبِ حِجَابُ الذَّاتِ بِالصِّفَاتِ وَحِجَابُ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و فی الدنیا
زمان و مکان نیز حجاب است چون آن برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبال خواهد
گذشت در حال معلوم شود و پیش و پس نماند لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت
بیرون آید يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ ٥ جمال نماید از حسین بن منصور نقل کرده اند که غایت
از حقائق سوال الست را چگونه جواب گوید پس سر مخاطب و مجیب بغایت نازک است مصرع هم خود
الست گوید و هم خود بلی کند ٭ و این احوال و مقامات همه ثمرهٔ ذکر است و چون سالک بعون الله
اینجا برسد باشد که باز گردانند او را بسوی عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظرش سایه نماید
و بسوی خلق بنظر شفقت و رحمت بیند بسبب حرمان ایشان از آن جمال و تعجب پیدا آمد از قضا کرد

خلق بعالم مجازی که همچو سایه ایست و بطریقه گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام کینونیت و بینونیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات و تحقیقت این روش خواجگان ما وراء النهرست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمود که خلوت در انجمن بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ✤ این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوان مردان طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدان اعمال یابی و چون بسر ایشان واقف شوی از همه فارغ بینی بباطن هست و بظاهر هوشیار و بمعنی از همه خفته و بصورت بیدار مثنوی ظاهرے با این و آن در ساخته ✤ باطنے از جمله و اپرداخته ✤ قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات بواطن ایشان که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین عزلت گدایان حی ✤ سنا زل نشینان کم کرده پی ✤ ومنها الصدق والاخلاص والآداب مرید مبتدی را شاید که نیت خالص کند آنام سالم بن عبد الله بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سره نبشته اِعْلَمْ يَا عُمَرُ إِنَّ عَوْنَ اللّٰهِ تَعَالَى لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهُ تَمَّ عَوْنُ اللّٰهِ لَهُ وَمَنْ قَصُرَ نِيَّتُهُ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللّٰهِ بِقَدْرِ ذٰلِكَ و نیز باید که عالم حسن نیت باشد و چون عالم حسن نیت نباشد با اہل نیت صحبت گیرد که دیگر او را از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَهُ الْعُقْبٰى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبٰى فَاتَهُ الْمَوْلٰى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلٰى فَلَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخُطَاءِ شعر لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيدُ شَيْئًا سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيلٍ وَقَالٍ ✤ فَلَا تُكْثِرْ مِنَ الْإِنْسَانِ إِلَّا ✤ لِأَجْلِ الْعِلْمِ وَإِصْلَاحِ حَالِ ✤ قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال و صلاح بنده را ببهشت رساند و آداب بخداوند

در خبرست إنّ أدنى ما أصنع بالعبد إذا آثر شهوته على طاعتي أن أحرمه لذيذ مناجاتي
حسن رضي الله عنه گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیست از معصیتها مقاوم که چون بنده بدان
رسد خداے عزّ وجلّ دل او را مهر کند و آمده هست که حق سبحانه یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که وائی
چرا فرزند ترا از تو جدا کرده ام که گناه کردی و آن آنست که با برادران وی گفتی أخاف أن يأكله الذئب
وأنتم عنه غافلون ٥ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیه
السلام گفت اذكرني عند ربك پس حق تعالی او را بسبب اینکه توجه بغیر کرد عقوبت فرمود هفت
سال در زندان بماند ای عزیز سقیفه و دازین اعتبار و استبصار مست هر سوسنی را شاید که از گناه باز ماند
و همیشه با صدق دل ادب باشد خاصه کسیکه دم محبت زند که با صدور گناه طلب محبت الله محال ست
احمد غزالی فرموده قدس سره ایمان اگر امروز ترا از گناه باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد و محمد بن
الما شیخ [illegible] قدس سره فرموده هر که تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون
نماید در سنت عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید در فرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نعوذ بالله منها قطعه شرم نداری که گنه می کنی * نامه خود را چه سیه میکنی *
سگ نکند وصف بیگانگان * آنچه تو در حضرت شه میکنی * خواجه سری سقطی قدس سره فرمود
شبی وظیفه ادا کرده پاے بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک همچنین نشیند فی الحال
پاے گرد آوردم و گفتم بعزت تو که همه عمر پاے را دراز نکنم و گویند خواجه جنید را قدس سره سی سال
گذشته بود که نه در روز و نه در شب پاے دراز کرده بود و کار همت ست هر کرا همت بیشتر افعال و آداب
او بیشتر و آنکه اخلاص را سه نشان ست یکی آنکه مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکه در اعمال به
اعمال نظر نشاید سوم آنکه در طاعات و عبادات بثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زهر قاتل ست اگر هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت که
در همه عالم ست تنها تو کنی پس گویند ترا که ما را نمی ستائی داد تو تمام داده باشند ای عزیز هر که خود را
بتر از [illegible] تدر می بحکم سلطان همت نشنید از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگی نسبت که [illegible]

این عزیزان بزرگان مر اہل عرض کردند ہیچ سگے بدان التفات نکرد اجماع اہل طریقت ست ہر کہ خود را
از فرعون ذرہ بہتر داند او از فرعون بتر ست + بیت + چند پرسی کہ بندگی چہ بود + بندگی جز فگندگی
چہ بود + نقل ست کہ در خانقاہ مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ بود صفیا نام ہر گاہ کہ او را
کسے ندا کردے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صافی قدس اللہ سرہ جواب دادے و حاضر شدے کہ
چہ میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود کہ مرا ہیچکس صفیا نخواہد گفت + بیت + ہر کہ در خود دید در رو
کس ندید + مرد از خود رستہ را حق برگزید + سہل تستری گوید قدس سرہ درین کار نظر کردم ہیچ راہ نزدیکتر
از نیاز نیافتم و ہیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم + مثنوی + رہ نیست سعدیا کہ مردان راہ + بعزت
نکردند در خود نگاہ + گویند شبلی قدس سرہ اندیشہ کرد کہ از من ہیچ کار نشیود در راہ مردان اختیار کردہ نامردان
شدم ہم چو از من کار مردان نمی کنانند میان نامردان درآیم و تا از من کار مردان بکنانند از نامردان بیرون
نشوم ہم ریش و بروت تراشیدہ و جامہ زنان در بر کردہ میان ہیزان رفت پانزدہ روز و بقولے
بیست روز بگذشت ہاتف آواز داد ای شبلی کسی را کہ خداے تعالی مرد آفریدہ باشد ہرگز نامرد نشود
این کار مردان ست کہ مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجدہ نہاد تا دیرے باز ہاتف آواز
داد کہ سر بردار این چنین روے خوب تا دیرے بر خاک منہ کہ مرا شرم می آید + بیت + تو خود زانسان
گر توانی شنید + کہ در ہر دو عالم ترا کس ندید + شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت قدس سرہ مرد باید کہ سالہا
در راہ اخلاص رود و اخلاص کیمیا نیست ہر کہ بدان عادت گیرد گوہر بے قیمتی گردد ہر کہ را اخلاص دادند
او را ہمہ دادند خواجہ ہری فرمود قدس سرہ دو رکعت کہ در خلوت با اخلاص بگذاری بہتر از آنکہ ہفتاد
حدیث یا ہفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بند ست این
یک سخن من بہتر از ہزار پند ست ہر کہ ازین دو بند خلاص یافت حقا کہ حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملۃ شیخ صفیا قدس سرہ نقل کردہ اند ابو مسلم فارس گفتہ ست کہ من از مجاہدہ و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردم او را دیدم بر تخت از چہار بالش خفتہ و دق مصری
پوشیدہ و در دل من انکارے پدید آمد کہ این چہ درویشی ست من در چندین مجاہدہ و ریاضت و او

در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابا مسلم ور کدام کجا بیافتی که خود بینی و خود پسندی شیوه درویشی ست ما همه حق را دیدیم و او را بر تخت عزت داشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند ما نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابومسلم گفت جهان بر من سیاه شد و هوا از من برفت چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبه من پذیرفت قال ابوبکر الزقاق نقصان کل مخلص فی اخلاصه رؤیته اخلاصه فاذا اراد الله تعالیٰ ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رؤیته اخلاصه رباعی تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود ٭ در مذهب عاشقان مطهر نشود ٭ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ٭ آرے خواهی ولے میسر نشود ٭ گفته اند علم تخم ست و عمل کشت و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت کجبختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند و محروم از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذوالنون مصری قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون سبب نماند ضرورت باز گردد گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیاده است در فوائد السالکین آورده است که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی قدس سره حاضر بودم که مردی بنیت بیعت درآمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمدم خواجه در حالتے بود گفت اگر گوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد راسخ و صادق بود بر فور اقرار کرد خواجه او را بیعت دست داد و بنعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم و چه کس باشم یکے از کمینه بندگان درگاه رسول هستم و کلمه همان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست که ظاهرا و باطنا ذره اعتراض نکند که آن سبب مفارقت حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتے برگیرد چنانکه موسیٰ علیه السلام با خضر علیه السلام با عتراض پیش آمد هٰذا فراق بینی و بینک شنید نقل ست مریدے از مریدان خواجه ابوالقاسم کرکانی قدس سره خوابے پیش شیخ بازنمود که شاه چیزے در خواب میفرمود و دیدم من گفتم چرا از من روے بگردانید

و سود اگر چه او را در باطن تو جائے نمانده بود و در خواب بر زبان تو چرا نرفتی پس صدق و ادب با پیر باید
که حال مرید بود که بنائے سلوک این راه بر صدق ست مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود
اگر مرید در مبدأ احوال میل بچیزے کند که در ان حظ نفس ست هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت ممنوع
ست که بقیۀ نفس دارد و در رخصت حظے ست نفس را اَسَاسُ الْكُفْرِ قِيَامُكَ عَلٰى مُرَادِ نَفْسِكَ
ای عزیزان صغیره که در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت چند کوه قاف ست اَلْمُؤْمِنُ يَرٰى ذَنْبَهٗ
كَالْجَبَلِ يَقَعُ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرٰى ذَنْبَهٗ كَالذُّبَابِ يَطِيْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چه زیان دارد
آن موئے که در دیدۀ تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیدۀ دین نازکتر از دیدۀ تست موئے تا بد الشِّرْكُ
فِيْ اُمَّتِيْ اَخْفٰى مِنْ دَبِيْبِ النَّمْلَةِ الَّتِيْ تَدُبُّ فِيْ لَيْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰى صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ
شرک که از موئے باریکتر در دیدۀ دین تو افتاده است و دیدۀ دین تو بیقرار ست لیکن ترا آگاهی نیست
از بیقراری او زیرا که مردۀ و تن همه را بخواب غفلت سپردۀ اکنون در آئینۀ ایمان نگاه کن و آن آئینه
خود عزیز ست اگر این موئے از دیدۀ دین بیرون نکنی جمله دیدۀ تباه شود تو تیاے اخلاص باید
تا این دیدۀ رنجور را شفا دهد آرے ای برادر این نفس سگے ست سیاه پروردۀ خانۀ تست روے
خود را همیشه بر آستانۀ دل نهاده است و تو هر روز وی را همی پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
الملة شیخ محمد مینا قدس سره فرمود این طائفه را فتوح گرفتن وقتے درست باشد که از هواے نفس و از
هواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بمقام اخلاص که نازکترین مقامهاست
ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قوله تعالٰى اِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِيْنَ نقل ست که در امم سابقه عابدے بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی
درختی ست که قومے آن را بخدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے بر وے ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیهودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
ست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آویخت عابد وی را بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا بگذار
تا سخنے گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالٰی از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرد

از خواهد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد و عابد وی را بر زمین زد
ابلیس عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمائی بچیزی که ترا سود مند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز است گفت من ترا
هر شبی دو دینار بدهم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده و ترا سود مند تر
از بریدن این درخت باشد که بجای آن دیگری نشانند پس عابد تفکر کرد که این پیر راست میگوید من
پیغامبر نیم و خدای تعالی مرا نفرمود که بترک آن عاصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان
در و بیشتر است پس عابد باز گشت و تا سه روز نزدیک سر خود دو گان دینار می یافت روز چهارم هیچ
ندید در خشم شد و تبر بر دوش نهاد باز ابلیس بجنگ آویخت و عابد را بر زمین زد و زیر پای خویش آلید
زاهد گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض برای خدا خشم گرفته بودی پس خدای تعالی
مرا مقهور تو گردانید و این بار برای نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم و منها الاحسان
والایثار والمقابلة بالسیئة الحسنة قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ تفسیر و اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که بز بریانی برای یکی از
درویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشی دیگر که از و محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگری ایثار نمود
همچنین نه تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان تا نگر ول نازل شد
و ایثار آنست که کسی محتاج باشد بچیزی و دیگری را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوی بخشد
نظم کریم کامل آنرا شناسم اندرین دوران ✣ که گر نانی رسد از آسیای چرخ گردانش ✣
ز استغنای همت با وجود فقر و بی برگی ✣ ز خود وا گیرد و سازد فدای بی نوایانش ✣
حکی عن حذیفة العدوی قال انطلقت یوم الیرموک لطلب ابن عم لی ومعی شیء
من الماء وانا اقول ان کان به رمق سقیته فاذا انا به فقلت اسقاک فاشار الی
نعم فاذا رجل یقول اه فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا هو هشام فقلت اسقاک
فسمع هشام اخر یقول اه فقال انطلق به الیه فجئته فاذا هو قد مات ثم رجعت
الی هشام فاذا هو قد مات ثم رجعت الی ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن

قدس سره الاحسان ان تعم ولا تخص کالشمس والریح والغیث وقال سفیان قدس سره الاحسان ان تحسن الی من اساء فان الاحسان الی المحسن متاجرة کنقد السوق خذ شیئا وهات شیئا **نقل ست** که عیسی علیه السلام ابلیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت مومن بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی هرگز قبول نیست پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا که گناهان او بسبب سخاوت همه مغفورست **نقل ست** که مردی وام بسیار داشت پس رفت بر یاری که توانگر بود و حال پریشان خویش باز نمود پس آن یار آنقدر که وام او بود بر وی داد و در گریه شد زنش پرسید چرا گریه میکنی گفت گریه میکنم بواسطه غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدی که اینان بر من می آیند و بضرورت احوال خویش باز می نمایند. مؤلف راست **قطعه**

آبروی دوستان و عزت یاران بجوی * از متاع و مال حق حق گذاران بجوی * پیش از ان کت عرض حال خود کنند از عاجزی * حال شان دریاب و تسکین دل افگاران بجوی *

سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن تفسیر هذه الآیة خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین فقال ان تصل الی من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک **بیت**

سخا بهر جزا کردن ریا خواریست در همت * که یک بدی و انگه ده جزا خواهی ز یزدانش *

آورده اند که کسی امام اعظم را طپانچه زد امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طپانچه زنم اما نزنم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت کنم اما نکنم و میتوانم که سحرگاه از جفای تو بحضرت الهی بنالم ولی ننالم و میسرم میشود که بقیامت از خصومت بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بی تو قدم در بهشت ننهم **بیت**

بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا *

در تیسیر آورده که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از مهمانان بر سر خوان نشسته بود خادمش با کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از نهایت دهشت پایش بحاشیه بساط لغزید کاسه بر سر مبارک شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخسار مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله عنه

ازروی تادیب نه از روی تعذیب درو نگریست بر زبان خادم جاری شد وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گفت عفو
کردم خادم گفت وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ؏ امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **مثنوی**
بدی را مکافات کردن بدی ❊ سزا اهل صورت بود بخردی ❊ بمعنی کسانیکه پی برده اند ❊ بدی دیده
نیکوئی کرده اند ❊ **نقل ست** که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابه
بیرون آمد دستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار حیدر در کمر و درمیان آن هجوم
چون قمر در نجوم می تافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس ست گفتند امیر المومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیر المومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و از وی پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهیم و اگر خستگی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنیم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمائیم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهیم و اگر کاری دگر داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنیم پس اعرابی شرمنده شده پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهای مخالف کی شکوه
باشیم **شعر** دریای فراوان نشود تیره بسنگ ❊ عارف که برنجد تنک آب ست هنوز **نقل ست**
که امیر المومنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند آخر کرت ششم پاره جگر وی
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین رض از وی پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را می دانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از وی انتقام تو بستانم و او را بقصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول هستیم بعزت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم مولف راست **قطعه** گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ❊ تا چه احسانهاست

در طیعش بجاے انتقام ✤ حلم و عفوش بر جفاهای جافیان سبقت برد ✤ حسن خلقش در دو عالم رحمت
هر خاص و عام ✤ عَنْ اَبِی الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ کَرَمُ الْمُؤْمِنِ
دِیْنُہٗ وَمُرُوَّتُہٗ عَقْلُہٗ وَحَسَبُہٗ خُلُقُہٗ عَنْ اُسَامَۃَ بْنِ شُرَیْکٍ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ قَالَ شَہِدْتُ
الْاَعَارِیْبَ یَسْاَلُوْنَ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَا خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ
الْخُلُقِ وَعَنْ عِکْرِمَۃَ بْنِ وَہْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّۃَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِیُّ مخدوم الشیخ مینا قدس سره فرمود چون برین طایفه کسے ظلمے کند و یا درحق
ایشان سگالاے یا مالے برد دعاے بد نگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم میخواندند نظم هر که ما را یار نبود
ایزد او را یار باد ✤ هر که ما را رنجه دارد در حقش بسیار باد ✤ هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی ✤ هر گلے
کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد ✤ قَوْلُہٗ تَعَالٰی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ
هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا ✤ در فصول آورده چنانچه اسم رحمٰن خاص ست
بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت آنست بندگان خداوند
رحمٰن سیر روند بر روے زمین بتواضع و چون نادانان بسخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابے
چنان گویند که سالم مانند از مجادله و مکالمه سفها و بجاے دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومی
فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوسی ✤ بگو هستم دو صد چندان و می رو ✤ و گر از
خشم و دشنامے دهندت ✤ دعا کن خوشدل و خندان و میرو ✤ قَوْلُہٗ تَعَالٰی وَنَزَعْنَا مَا فِیْ
صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِیْنَ ○ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللّٰہُ کَیْفَ یَبْقَی
الْغِلُّ فِیْ قُلُوْبٍ ائْتَلَفَتْ بِاللّٰہِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰی مَحَبَّتِہٖ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰی مَوَدَّتِہٖ وَاَنِسَتْ
بِذِکْرِہٖ لِاَنَّ تِلْکَ قُلُوْبٌ صَافِیَۃٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ
کُحِّلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِیْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتے میگذشت
سوارے بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبے بسر مبارک
او زد و بشکست و گرفته در شهر آورد و گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم ست سوار از اسپ فرود آمد

و در پایش افتاد و گفت مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعاے نیک گفتم و صحابه پرسیدند چرا دعا گفتی گفت براے آنکه بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از وی نیک بود و نصیب وی از من بد باشد و منها الاستقامة وهي المساواة بين الافعال والاقوال والاحوال ظاهرا وباطنا و در روش طریقت درجهٔ عالی تر از استقامت نیست و بے همراهی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلهٔ پنجم در خوف و رجا

قال الله تعالى إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ ۖ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت او ناامید نشوند و عقوبت کننده ام تا از هیبت او ایمن نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودے عیش هیچ احدے گوارنده نشدے و اگر وعید حق نبودے همه کس تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندے بدانکه رجا چون زمامیست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وی را میراند تا نا که گوئی از جبا در فضل خوف و در فضل رجا بسیار ست کدام فاضلتر بدانکه این هر دو دارو ست و دارو را افضل نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی باحوال و باشخاص بگردد و جوابش مطلق نیست و کمال آدمی آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت ست خوف غالب باید و وی را غلبهٔ رجا زهر قاتل ست و چون از اهل عبادت ست رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف ست دلیری نیست و هر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی سخط نیست و در مشاهده غفلت نیست قوله تعالى مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ۝ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ۝ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۝ امام قشیری فرمود رحمة الله علیه که بحرین خوف و رجاست یا قبض و بسط یا انس و هیبت و برزخ قدرت بے علت و لولوا احوال صافیه و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامهٔ مؤمنان راست

وازان گوهر زهد و ورع زاید و آن بحر قبض و بسط خواص مومنان راست وازان جوهر فقر و وجد بیرون آید
و آن بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان راست وازان گوهر فنا روے نماید هیبت زقعر بحر فنا گوهر بقا
یابی ❊ وگرنه غوطه خوری این گهر کجا یابی ❊ رسول فرمود صلے الله علیه وسلم هرکه از خداے تعالے
بترسد همه چیز ازوی بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة والسلام هیچکس از امتان
تو بے حساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلے الله
علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خداے تعالی دوست تر از قطرهٔ اشک که از خوف خدا بود و قطرهٔ خون که در
جهاد کافران ریزد یحیی معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدے که از درویشی
در بهشت رسیدے و دیگر گفتند فردا که ایمن ترست گفت آنکه امروز ترسان ترست حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار نخندیده و چنان میبودی که گوئی اسیرے برائے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کارے دیده باشد که نه پسندیده باشد
و گوید برتو رحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را دیدے پنداشتے
که ایشان مگر نا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن از انست
که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست فصل است
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن نماے نامهٔ اعمال او بدو نمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد رُوِیَ اَنَّهٗ مَا دَفَعَ رَاْسَهٗ اِلَی السَّمَآءِ حَتّٰی
مَاتَ حَیَآءً مِّنَ اللّٰهِ تَعَالٰی چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت ازو سلب
کردند بشنو بشنو یحیی بن کثیر گوید چون داود علیه السلام خواستے که از سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک
هفته طعام و شراب گذاشتے بعده فرمودے تا منبر در صحرا نصب کردندے بعده سلیمان را گفتے
آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندے بر سر منبر رفتے و هم خود بر خود
نوحه کردے اے بے انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روزے
هزار گناه بیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه مخمّسی باخوشی چه کار ترا ❊ سینهٔ هجران فگار

بود * دم خوش هیچ وقت بر نارد * هر که چون تو گناه‌گار بود * محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
را بوی بودی هیچکس بپهلوی من نتوانستی نشست ای درویش انتباه اصحاب کهف از سگ و گربه
بود و تو از آدمی هم متنبه نمیشوی کراست آید حکایت وقتی خواجه جنید مریدی را گفت کیف (چطور)
اصبحت (صبح کردی) گفت بالسلامة (بسلامتی) والعافیة (و عافیت) خواجه بانگ بر وزد و گفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا
چگونه گوید کسی را که یک پای درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
خاصه که او در حضیض دنیا با اوج بهشت هزار در هزار دشواری عقبی در پیش ست تو این سخن چگونه گوئی با موسی
علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پای خود در بهشت نهاده نه بینی از مکر من ایمن نباشی مخدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سره گفته بسا باشد که خدای تعالی بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و قرب اند و این از
خدای تعالی مر ایشان را استدراج ست پس نگذارد ایشان را بر آن حال خود و رد کند سوی حقائق
معلومه که نزد خدای تعالی ست و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و منزلت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل و قرب اند پس این
نیز استدراج ست از خدای تعالی پس نگذارد ایشان را در عز و جاه تا رد کند سوی حقائق معلومه
خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشته‌اند بحقیقت
از روی علم و این از خدای تعالی استدراج ست و نگذارد ایشان را در آن تا رد کند ایشان را سوی
حقائق معلومهٔ خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چیزی اند و این مر ایشان را استدراج
است و نگذارد ایشان را در آن تا رد کند سوی حقائق معلومهٔ خویش قَالَ اللهُ تَعَالیٰ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ
مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُوْنَ ۝ سرانجام که بگیریم ایشان را درجه بدرجه از آنجا که ندانند بدین هیبت استدراج
که در گشت عیش مریدان در دار دنیا دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت رویهای ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهای ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره
گشت کلهای ایشان و گم شد خدا از میان مردمان تا کی آمیزند با ایشان قال النبی صلی الله علیه
وسلم المؤمن لا یسکن اضطرابه ولا یأمن روعته حتی یخلف جسر جهنم گفت یحیی
معاذ رازی رضی الله عنه بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و فریب
خود در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود
در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند زاهد را
بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از راندگان بود و بسا باشد که بیاراید دشمن خود را
بعصمت خود و او در سابقهٔ علم خدای تعالی از اهل لعنت بود که بیاراست بلعم را بانوار ولایت
خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اهل خشم
وی بود گفت عبدالله در غرور نیفگند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا چیزی
که نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن وی آنچه نگذاردی
شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آن را یحیی بن معاذ گفته است که مستوران نعمتها و عصمتها
مغرور شوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که
در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه در آن نسیان ربوبیت است
گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان
نگریستن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنای ایشان است بمعرفت و دون
حق تا گردانیده اند معرفت را حدی و نهایتی و گمان برند که محیط شدند بمعرفت و هر که منزلت
او بلندتر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبدالله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده
مر خدای تعالی را فراموش کننده است او را و بسا ترسنده از خدای دلیر است بر خدای و بسا
تلاوت کننده دور کشنده بود از آیات خدای گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر
کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک دنیا ورزی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و بمان

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیبیست چون ترک عجب نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
خود بزرگتر استدراج است پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدای تعالی را پس بنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتی
ورا پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
است و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت ست گفت یحیی معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوی حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
کنم بدان و بسا باشد که ببیند مردی بر مردی را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی علاء بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آورد مجلس وی را و در گریه شد و گفت شاید که خدای
تعالی خواست بدین خواب کاری را و تدبیر آنست که مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که
برصیصا و بلعم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
بود در آخر کار میل کردند سوی نفس و هوا گشتند فضیحت در دنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان
و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام را
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم ست که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد باز غفلت برو مستولی شود حنظله گوید رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بودیم و مرا پند داد چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها
روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندی که در پیش من بودی فرشتگان را با شما مصافحه

کرونده ولیکن با خطله گاهی چنین و گاهی چنان احمد غزالی قدس سره فرموده که ترس حصار
ایمان است و رجا مرکب مریدان فلا تحکر بیمن اذا الحجر کبر زجرتا اما وثوق غالب آمد و اعتماد
راجح که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم ازینجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یموتن
احدکم الا وهو یحسن الظن بربه وگفت علیه الصلوٰة والسلام که خدای تعالی میگوید من
آنجا ام که بنده گمان برد یحیی بن الشمر رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدایا سراز تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و او از
انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خداوندی
که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم که تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت
پوشانید و شادیی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جَاءَ اَعْرَابِیٌّ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ مَنْ یَّلِیْ حِسَابَ الْخَلْقِ فَقَالَ اللّٰهُ قَالَ هُوَ بِنَفْسِهٖ قَالَ نَعَمْ فَتَبَسَّمَ
الْاَعْرَابِیُّ فَقَالَ النَّبِیُّ لَهٗ مِمَّ ضَحِکْتَ یَا اَعْرَابِیُّ قَالَ اِنَّ الْکَرِیْمَ اِذَا قَدَرَ عَفَا وَاِذَا حَاسَبَ
سَامَحَ قوله یَا اَیُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیْمِ در معالم التنزیل آورده که اهل اشارت
میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تلقین بنده است تا گوید که فریفته شدم بکرم تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف و نادانی موسوم ساخت
وگفت خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا وَاِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا تا اگر در طاعت تقصیری نماید
یا بسبب متابعت نفس و هوا نقصی در حال او پدید آید سمت ضعف و جهل که بر صفحه حال او کشیده
زبان اعتذار بگشاید بیت من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی چه آید از ضعفا ای کریم و رحیم جهان
امام ابو اللیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیتی که خدای تعالی
بر رسول علیه الصلوٰة والسلام فرستاده این آیت است مَا اَصَابَکُمْ مِّنْ مُّصِیْبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ

أيديكم ويعفو عن كثير زيرا كه خبر داد كه بسبب بعضى گناهان مصيبت ميرسانم و از بسيارى
عفو ميكنم و وى ازان كريم ترست كه گناهى كه يكبار در دنيا عفو كرده باشد ديگر بار عقوبت نكند بدان
در عقبى و از شبلى قدس سره پرسيدند كه كدام آيت در قرآن مجيد اميدوارترست گفت قل كل
يعمل على شاكلته گفتند درين آيت از رجا چه خبرست فرمود از بنده جفا و خطا آيد و انچه از لئيمى
شايد و از خداوند وفا و عطا آيد و انچه از كريمى او شايد شعر از من گنه آيد و من آنم * و ز تو كرم
آيد و تو آنى * امام محمد باقر رضى الله عنه ميفرمود كه اى اهل عراق شما مى گوييد كه اميدوارترين آيتى
از قرآن اينست كه لا تقنطوا من رحمة الله و ما اهل بيت برانيم كه اميدآيت و لسوف
يعطيك ربك فترضى بيشترست چه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم راضى نشود كه يكى
از امت او در دوزخ باشد و فى المدارك و لما نزلت هذه الآية قال النبى عليه
الصلوة والسلام اذا لا ارضى و واحد من عصاة امتى فى النار بيت نماند بعصيان
كسى در گرو * كه دارد چنين سيدى پيش رو * از امام علامه رحمة الله عليه منقول ست كه حق تعالى
امر كرده پيغامبر خود را عليه الصلوة والسلام و استغفر لذنبك و للمؤمنين والمؤمنات ط
يعنى آمرزش بخواه خود را و جميع مومنان را و خلاف امر از وى صلى الله عليه وسلم متصور نيست پس
البته آمرزش خواسته است و حق تعالى ازان كريم ترست كه حبيب خود را گويد كه از من چيزى
بخواه و چون بخواهد عطا نكند معلوم شد كه امت مغفوره ست امة مذنبة و رب غفور قال
الله تعالى ثم اورثنا الكتب الذين اصطفينا من عبادنا ج فمنهم ظالم لنفسه
و منهم مقتصد ج و منهم سابق بالخيرات اهل تفسير و تذكير و ارباب تحقيق و تدقيق درين
سه طائفه يعنى ظالم و مقتصد و سابق بخيرات سخن بسيار گفته اند و اينجا براى تبرك چند كلمه
ثبت افتاد سهل تسترى قدس سره فرمود جاهل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنيا و مائل عقبى
و متوجه بمولى يا مرتكب كبيره و مرتكب صغيره و متبرا از جرم يا مصر بذنوب و تائب عابد و تائب
يا آكل حرام و آكل شبهات و خورنده حلال يا مجرم و تائب و متقى يا غافل و طالب [illegible]

گفت ظالم از نعمت بمنعم نگرد و مقتصد از منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی بمشاہدہ منعم درسازد و از وے نپرداز و پس حق سبحانہ و تعالیٰ رقم اصطفا بر صفحہ حال ہمہ کشیدہ و ابتدا بظالم کردہ تا شرمسار نگردد و بے نہایت امید وار باشد گفتہ اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل خداوند فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکہ بحر عفو تو چون موج برزند ❊ پرہیزگار غبطہ برد بر گناہگار

امام مسلمانان صاحب تفسیر امام المعانی نبشتہ کہ ہمہ مفسران ساکت اندکہ در طبق فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهٖ مَآ اَوْحٰى ○ چہ نقد بود و پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکنیم و ہمچنان سربستہ بگذاریم و جمعے گویند آنچہ از ان وحی خبرے یا اثرے بما رسیدہ باشد ذکر آن نقصانے ندارد و در ان باب روایات بسیار ست اینجا دو وجہ کہ مناسب سوق کلام ست بنویسیم وجہ اول مضمون وحی این گفتہ اند اگر نہ آنست کہ دوست میدارم معاتبہ را با امت تو بساط محاسبہ طی میکردم وجہ دوم امت تو طاعت من بجا می آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضاے منست پس آنچہ برضاے من آید در پذیرم اگرچہ اندک باشد زیرا کہ کریمم و ہرچہ بقضاے منست ازان درگذرم ہرچند بسیار باشد زیرا کہ رحیمم بیت مرا گر بگیری بانصاف و داد ❊ بنالم کہ عفوت نہ این وعدہ داد ❊ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى لَوْ عَلِمَ اَهْلُ الْجَوَائِمِ الَّذِيْ فِي الْعَفْوِ لَا ذَنْبَكُوْهَا بیت بو دینِ عفو تو ما ہی طلب ❊ عرصہ عصیان گرفتیم زین سبب ❊ ثوری گوید رحمۃ اللہ علیہ در ہمسائگی من مردے از دنیا رحلت کردہ بود و من بجنازہ او نرفتم بخواب دیدم اگر نجات میخواہی بسر گور او برو رفتم مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدہ ہاش در اشک غرق شدہ بود و می گفت يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ رباعی نز در بدی نہ در بہی ے میرم ❊ نز مبتدی و نہ منتہی ے میرم ❊ در من نگر ای ہر دو جہان خاک درت ❊ کز ہر دو جہان دست تہی ے میرم ❊ قولہ تعالیٰ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْاَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيْهَا صاحب کشف الاسرار فرمودہ بر علم قدیم او پوشیدہ نیست آنچہ فرو می آید بر دلہاے اولیا از واردات

وانچه بالا میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا انچه فرود می آید الطاف کرم ست از بارگاه
قدم متوجه دلها گشته وانچه بالا میرود از ناله تائبان وآه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانه
سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بر وی کشند اَنِینُ المُذنِبِینَ اَحَبُّ
اِلَیَّ مِن زَجَلِ المُسَبِّحِینَ بیت غلغل تسبیح شیخ ارچه مقبولست لیک * آه درد آلود رندان
را قبولی دیگرست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ لَو اَنَّ مُجرِمًا بَکَی فِی اُمَّتِهِ لَرَحِمَ اللهُ
تِلکَ الاُمَّةَ بِبُکَائِهِ بیت از دل سنگ گنهگار برآرم آهی * واتش اندر گنه آدم وحوا
فگنم * آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده ملکی را برو فرستادند که رنج مبر شایسته ما نیستی
آن مرد گفت مرا بندگی کارست خداوندی نه کار منست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال
احدیت جواب داد چون بنده با لئیمی بر نمیگردد من با کریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری فرمود
قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سَبَقَت
رَحمَتِی عَلَی غَضَبِی چه معنی دارد اِنَّ اللهَ تَعَالَی جَعَلَ جَهَنَّمَ مِن فَضلِ رَحمَتِهِ سَوطًا
یَسُوقُ بِهِ عِبَادَهُ اِلَی الجَنَّةِ چه بود دوزخ که آفریده است بکمال عطف و رحمت آفریده است باش
تا جمال الرحمن الرحیم از شق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
سَیَاتِی عَلَی جَهَنَّمَ زَمَانٌ یَنبُتُ فِی قَعرِهَا الجِرجِیرُ سرست بیت غَضَبُ الکَرِیمِ وَلَو
تَاَجَّجَ نَارُهُ * کَدُخَانِ نَدٍّ لَیسَ فِیهِ سَوَادٌ * قوله تعالی اَم حَسِبَ الَّذِینَ یَعمَلُونَ السَّیِّئَاتِ
اَن یَسبِقُونَا سَاءَ مَا یَحکُمُونَ ۝ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهکاران که بسیات
خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت
گرفته است بذنوب ایشان که موجب غضب باشند بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست * نکته
سربسته چه گوئی خموش * قوله تعالی اِنَّ اللهَ اشتَرَی مِنَ المُؤمِنِینَ اَنفُسَهُم وَاَموَالَهُم
بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ عزیزی فرموده که بنده بعجز و بعیب او دانا بود و را رد نتواند کرد حق تعالی
ما را خریده و بعیوب ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رد نکنند قطعه تو بعلم ازل مرا دیدی

وانچنانم نصیب بجز بدی * تو اعلم آن و من نصیب همان * رد مکن انچه خود پسندیدی * و قد قال انما ابتلاك الله بالمعصیة کیلا یصیبك عین ابلیس لان البستان اذا کان حسنا ینصب هنالك راس حمار کیلا تصیبه العین و فی بعض الروایات ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بعض اسفاره فمر بامرأة حبشیة ومعها صبی فقیل لها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمر فجاءت وقالت یا رسول الله بلغنی انك قلت ان الله تعالی رحیم بعباده من الوالدة بولدها فهو کما قیل لی قال نعم فقالت ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ان الله لا یعذب بالنار الا من ابی ان یقول لا اله الا الله انس بن مالك رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله تعالی وعزتی وجلالی ووحدانیتی وفاقة خلقی الی واستوائی علی عرشی وارتفاع مکانی انی لاستحیی من عبدی وامتی یشیبان فی الاسلام ثم اعذبهما مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله سره در مجمع سلوك نبشت که روز قیامت فرمان در رسد یا ملائکة لکم الطاعة ویا رسل لکم الرسالة ویا زهاد لکم الزهد ویا عصاة لکم الرب مخدوم شیخ قیام الدین فرسود قدس سره ع گر مفسدم من ازان او ور مصلحم من زان او * او زان من من زان او * تو در میان گو کیستی * آمده است محمود با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گر وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که پیش بوی بمشام ریاضت رسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناهگار نگردد گناهگاری دیگر محل ایاز سر بر آرد تا مراد محمود بر آید ایاز را ترك کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند که این چه گناه است و چه کفر است تا اینجا سنبلهٔ خوف و رجا را تمام کنیم وبقدر فهم رکیك در حقائق و معانی خوض نمائیم مولف راست قطعه رجا و خوف بحرین ست مقراج * پر از در معانی و حقائق * تو بر گیری ز غواصی بحرین * فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا در بحر الحقائق آورده آنانکه استقامت

بدرستیکه آنانکه گفتند پروردگار ما خداست باز قائم ماندند ۱۲

ورزیدند بجوارح بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب آداب طریقت و بقلوب بر تصفیه از
تعلقات و بارواح بر تجلیهٔ انوار صفات و بسر بر محض توحید و بخفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرموده رَبُّنَا اللَّهُ عبارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست **مثنوی** ز جهت میگنجد اینجا نی صفت ❊ نی تفکر نی بیان
معرفت ❊ آتشے از مهر وحدت بر فروخت ❊ غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت ❊ می باید دانست
که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزی و تبعیض است
و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی را نسبت است با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف کل الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتے نیست
و نیز واحد عددی در همه اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دومی بار اعتبار کنی دو شود و اگر
سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بارے که بتکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزه
و مقدس است و او در ازمنه و امکنه فرود نیاید و از جهات و سمات منزه باشد چه ازمنه و امکنه
و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لاتجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم چو بسیط الذات گردد **مثنوی** مرکب چون شود
مانند یک چیز ❊ ز اجزا دور گردد فعل و تمییز ❊ بسیط الذات را مانند گردد ❊ میان این و آن
پیوند گردد ❊ نه پیوندے که از ترکیب اجزاست ❊ که روح از وصف جسمیت مبرا است ❊

اما آنکه واحد حقیقی را با عداد هیچ نسبتے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند دران حال اگر از وی از اعداد کثرات بپرسند او از وحدت جواب
گوید شعر اعداد شمردیم بسے جمله یکے بود ٭ چون جمله یکے باشد با در چه شماریم ٭ اما آنکه واحد حقیقی
را در اعداد سریانے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات ناگزیر را از تناسخ بشناسد و بداند که هیچ تناسخ نیست این کز روے معنی ٭
ظهوراتے ست در عین تجلی ٭ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید که از در و تربیع در هوا سیر شود و عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان در
هر آسمان هستند و آسمانها خود گرد است و زیر و زبر نشود لیس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
گرد میگردند و زیر و زبر میشوند نی بلکه بجاے خودند و ایشان را با آسمانها مساسے نیست و نیز آنکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهاے که در روز میثاق گذشته ست و احوالے که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه ست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از این و متی و کیف باز رهد و قد تمکن ذاتی من حیث لا این نقد وقت او
(ذات من ظاهر ست باین طور که بمکان نماند ۱۲)
گردد و همچنین هر اسمے و صفتے از اسماء و صفات حق سبحانه هر تجلی که ظهور کند از آثار آن اسماء و صفات
بر انجا یک اثرے پدید آید چنانچه جعفر صادق رضی الله عنه گفته ترا بجمله محامد اخلاق متصف
می یابم لیکن صفت تکبر هم در تو می بینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بوهم آن را تکبر می دانید حکایت نقل کرده اند
که شبے جوانے چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضے مردمان بصحرا
حاضر اند مشغله سرود و غلغله اکهاڑه دارند یکے رباب میزند یکے مندل و یکے شمع گرفته استاده است

وچند کس دیگر سرود میگویند ویک پاتر رقص میکنند ومردے کلان نشستہ این تماشامے بیند جوانان
متحیر شدند کہ اینہا کیانند کہ در شب بصحرا دور از آبادانی اکھاڑہ بنیاد کردہ اند قضارا در میان این
جوانان جوانے بود کہ تیر بے خطا انداختے او را گفتند کہ یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را
باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے برباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
کہ مردم را نزنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جملہ
مشغلہ محو ومتلاشی شد جوانان ترسیدند وبازگشتہ بخانہائے خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شدہ دران صحرا رفتند ودیدند کہ دو کلہ بوم بتیر دوختہ شدہ است بوم را باتیر در آبادانی
آوردند وبہر کس مے نمودند وماجرائے شب میگفتند دران شہر پیرمردے بود حکیم جہان دیدہ
او گفت آن اکھاڑہ کہ شما دیدید ہم از ذات این بوم پیدا بود وتیر شما ہر جاکہ میرسید عضوے از اعضائے
این بوم دوختہ میشد ای موحد چہ دانی کہ آن شمع ورباب ومنڈل وآن مردم خوش الحان
وپاتر وآن مرد کلان ہمہ از اعضا وجوارح آن طائر نمودے داشت بے بود واعضا وجوارح
آن طائر درین اشیا بود وسیت بے نمود پس ماہیت نمایش یک طائرے از عقل وفکر انسانی
دریافتن محال ست نمایشہائے کہ از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونہ خواہی یافت
مگر آنکہ از خود بمیری وموحد حقیقی گردی وتا از زمان ومکان وجہات نگذری بمعرفت واحد
حقیقی نرسی وبر اسما وصفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانہ متکلم ست ازلاً وابداً بے انقطاع
با آنکہ سخن او یکے ست کہ تعدد وتبعض وتغیر وتکرر نپذیرد وقود انستن این مقام مادہ عقل نیست
وآنکہ حق سبحانہ تعالیٰ صد وچہاردہ کتاب بر پیغمبران صلوات اللہ علیہم اجمعین فرستادہ یکے
چون تواند بود وآنکہ حق سبحانہ تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیہ السلام وپیش از وجود کوہ طور
با موسیٰ علیہ السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ ۚ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا
این سخن بعبرانی شنید وبے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت واو چرا بسریانی شنید وبے مصطفےٰ
با مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم چون گفت واو چرا بتازی شنید با آنکہ سخن قدیم از زین ہمہ منزہ است

و آنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یٰمَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا ط لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ ○ و گذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک ست از صفت ناسوتیه و گذشتن از صفت ناسوتیه موتی ست اختیاری که مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا اشارت بر آنست
بمیرید پیش از آنکه مرده شوید ۱۲
و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان روبکوتهی نهد و گاهے کوتهی زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصه عزیرست علیه السلام فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ ازینجا گفت هر که گفت اَلدُّنْیَا یَوْمٌ وَّلَنَا فِیْهَا صَوْمٌ نوح علیه السلام که هزار ساله عمر داشت بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانه دو دری یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر که گفت اَلدُّنْیَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً در نفحات مذکورست که علی سهل صفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلے یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده ست این سخن پیش خواجه عبدالله انصاری قدس سره رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده ست و صوفی همدران وقت ست مثنوی روز امروزست ای صوفی وشان ✤ کو بود از دی و از فردا نشان ✤ آنکه از حق نیست غافل یک نفس ✤ ماضی و مستقبلش حالست و بس ✤ بدانکه حالیکه درمیان ماضی و مستقبل ست از ازمنهٔ ثلاثه است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در و حاضر باشد حالے ست ورائے این ازمنهٔ ثلثه و اما مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابوالحسن خرقانی ست قدس سره گفت شبے

ما را او ما ستدند جمله وارده یاسے دراز بر ما رفت و چون ما را با دادند هنوز روسے و موسے ما از آب
تر بود و از یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخواند
و این حال او را بارها افتاده است نقل هست که وقتے مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعے از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزے
در اثناے طواف کعبه درویشے را دیدیم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارتش
میکردند اصحاب ما سر از وے بقیر زندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم
بوسه داد که اقران اکنون در خود سے یابم و امید دارم که در آخر نتیجه عظیم پیدا آرد بعد از اتمام
سبع طواف و دوگانه نماز بخدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را بشیخ عیسے
مغربی بنمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و هشاشت بسیار فرمود
آنگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسے مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسے در شبانروزے
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
و دغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسے بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبهٔ معظم
رسید بر رفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از وے شنیدم و معلوم است
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سته چهار خطوه بیش نیست و چنانچه این متیقن شدم که ورد شیخ
هفتاد هزار ختم درست هست پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول
بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل هست که یکے از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون
سر از آب برآورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندان آمدند و سالها
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامهٔ خود را هم آنجا نهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون این ماجرا
بپیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در هندوستان فرستاد و عیال و اطفال

اورا طلبیده بود و سپرده و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از وی وقوع یافته بود و قصهٔ
معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحه همه تفاصیل مملکت ایگان
یگان بر وی عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
امثال این از وقائع سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیار است ولیکن منصف را این قدر کفایت
است و درین مقام زمان گذشته و ناآمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم
در قصهٔ معراج گفت رأیت یونس فی بطن الحوت و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت
دیدم یونس را در شکم ماهی ۱۲
عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله
نتوانستم بتو رسیدن و سبب تو سختیها که بر من رسید کوه کان را پیر گرداند چنین پنداشتم که ترا هرگز
نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
دو سه هزار سال پیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او
پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز در زمانی نخواهد بود که هزاران
سال گذشته با هزاران سال ناآمده در وی یک حال باشد تا ماجرای احوال گذشته و ناآمده نقد
وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتی حقیقی نه مجازی و آن حالت و از راه صورت
موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن او
در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میانه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام
سخن گفتن فهم کن حالتی را که آن را نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد دران
یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی
ازل و ابد دران یک لحظه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض
را بدو راه نیست اما امثال آنکه فراخی زمان تنگ گردد قصهٔ آن درویش است که منجمی پیش او گفت
که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا و کذا

غرامت پدید هم چون شب درآمد درویش یکدست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برای غرامت گرفتند آنگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامی بود که فراخیهای مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشی مریض بود و نماز به تیمم ادا میکرد روزی گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش به نیت تیمم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را با لشکر بر ولایتی تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردی
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خوردهٔ خویش از پیش برداشتی و ایاز را دادی و ایاز آنرا
که بود صحنک را بتعظیم بر گرفتی و بخوردی مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز بدست شتر را فرستند تا باز
کرده بیارد ؛ بیت ؛ در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ؛ می بینمت عیان و دعا میفرستمت ؛
ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجرد صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بی پایان که گنجایش
چندین مسافتهای دراز درو ست ای موحد در آئینه از سبب صقالت این چنین صحرای
پیدا شد و اگر دل را محبت و عشق صیقل زنی صحرای پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را
و آنچه درو ست در گوشهٔ آن صحرا بگذرد ترا خبر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اهل همت

درمیان سنگ سخت مکانی فراخ است و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن فرو برد دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر برحال خود باشد و سوراخ سوزن برحال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در قدرت اشیا است و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره آن بت سنگین را
فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه بگنجید که در حوض بجز گل یک قطرهٔ آب نماند قصه معروف است و اگر فی المثل هفت دریا بود
نیز در ابریق بگنجیدی و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او مثنوی

جهان را سر بسر آئینه میدان — بهر یک ذره در صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل بر شکافی — برون آید از آن صد بحر صافی
بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست — هزاران آدم اندر وی هویداست
درون حبه صد خرمن آمد — جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه در جای جهانی — درون نقطه هفت آسمانی

بدانکه مکان را پنج قسم نهاده اند مکان کثیف
و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین است مزاحمت و مضایقه درو ظاهر است که تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نتواند نشست
و قرب و بعد درو معلوم است و درین مکان از جای بجای شدن ممکن نشود مگر بنقل اقدام
و قطع مسافت و در رو آنکار نیست اما مکان لطیف مکان باد است درین مکان هم مزاحمت
است زیرا که در انجای که یک باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه باد وی که در وست بیرون
شود بدانکه هر چه بعد مکان کثیف است قرب این مکان است زیرا که مکان کثیف آنچه بمدت ماهی
توان رفت درین مکان بروزی توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که باد می برد بهر روزی
و بهر شبی مسافت ماهی می برد غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ بدانکه این مکان را هم بعد هست
چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بمدتی تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار است
هر چه در مکان لطیف دور است درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بے هیچ درنگے و اگر روش او در مکان با دبود سے جز بمدتے بمغرب
نرسیدے و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را درمیان مکان
با دمکانے دیگرست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه
در آرمی نور آن شمع بزوایاے آن خانه برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آرمی انوار همه در یک مکان
جمع شود بے آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعد سے هست زیرا که
نور آفتاب از حجب کثیف درنتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات
وراے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هر چند بمفرط باشد
مزاحم نیست **نقل ست** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدنی بزمین مصر رسید چون
برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاهے انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
که یوسف را دریاب بجبر و که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را دریافت
و باهستگی در چاه فرو آورد تا او را زخمی و المے نرسد و در اکنهٔ ایشان هم نوعیست از بعد زیرا که
ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی
کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد که او را بهیچ حرکت حاجت نیست
هر کجا ش بجوئی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از وے و از مکان او دور نیست و بدانکه
درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علیین نا متناهی از وے دور ست و سافلین نا متناهی از وے دور ست
و علی الجمله هر چه نا متناهی ست از وے دور ست چه متناهی بنا متناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالی
ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست
نه مماست آن او را متصور ست نه تجاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن همه
است آن مکان قرب و در قرب ست در وے هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین همه
نا متناهیها یک نقطهٔ او ست و از ینجا گفته اند هر چه در هژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجید ست
و هر چه در قرآن مجید ست در فاتحة الکتاب ست و هر چه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم ست

وهرچه در بسم الله ست در باے بسم الله ست وهرچه در باے بسم الله ست در نقطهٔ باے
بسم الله ست و در حقیقت این نقطه آن نقطه و دوست که پرکار غذ ننهند بلکه او را نه طول ست
ونه عرض ونه عمق ونه بعد ونه مسافت ونه فوق ونه تحت ونه یمین ونه یسار ونه خلف ونه
قدام و همین نقطه ست که گفته اند العلم نقطة کثرها الجهال اگر بفراخی وسعت این مکان
نگری چنانکه ترا از آتش بینی که چشم زخم هم در و گنجد و اگر به تنگی وضیق او نگری او را به همه پهناها
محیط بینی فاعلم ایها الموحد ارشدک الله بمعرفة توحیده آن نقطه که یک ذره از آنکه
علیین نامتناهی وسافلین نامتناهی از و دور نیست قوله تعالی لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر و آن لمحه که کل زمنه گذشته
و بیامده تا ازل و ابد در و حاضر ست قوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
کار ما یکی ست و آن یک چشم زدنی ست نه بیش این نقطه و این لمحه مظهر اسرار وحدانیت و
انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلاله این نقطه و لمحه منزه و مقدس ست
و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناقة الله
و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من خاف مقام ربه اشارت
باین مقام ست که برتر ازان مقامے نیست و چون موحد باین مقام رسید مقام نسبت موحد
گیرد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فیه آیات بینات
مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای موحد تا آنکه این مقام را بعین الیقین
وحق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم شکے و شبهتی داری
احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جاے فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال
باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و جاے دیگر یک لمحه فرمود وما
امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب اے موحد مر و پنجاه هزار سال یک لمحه از قرآن

...قدرت او لمحه شد چشم زدن بلکه او نزدیک تر ست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقادی راسخ بکنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات ست اگرچه از عقل و فکر و فهم دور ست محال می نماید
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر قاصر و از ادراک عجیب این معرفت ست بیت ترا خود
عقل تو اول عقیله ست ٭ عجائب حالتی این راه چه حیله ست ٭ بالیست که فیوضات غیب پردهٔ
ریب از نور تو درے یا بابے از ابواب علم سیمیا بر تو کشوده ستے تا هر چه میگویم ترا درست و راست
نموده چنانکه نقل کرده اند که در شهر آگره بعهد همایون پادشاه مردے بود هندو راگهو نام
در علم سیمیا مهارتے تمام داشت و او را راگهو چیتن گفتندے سببے بو العجبها بهر روزے نموده
از اعجوبه فراوان از پردهٔ کشود مردمان از صنعتها و حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد فرملی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را آخوند گفتندے هر دو بجهت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبه بنما
راگهو چیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چند تاے از گیاه بسته در یک طرف خانه استاده کرد
شیخ احمد فرملی را گفت شما درین تا ها در آئید شیخ احمد تحیر کرد و در آن در آمد بخاطرش یقین شد که
من بعزیمت گجرات از خانه بر آمده ام هر روز راهها سپر رفتم و هر شب بمنزلے مے آسودم تا بعد
از مدتے بگجرات رسید آنجا باغے نو دید از ثمرات او از آن باغ ثمرے چند بشکست ناگاه باغبان
در رسید و بانگ بر وے زد که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بے رخصت و بے اجازت
ثمرات بریده و درشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت نمیدانم
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته ست پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت ای مرد خر تو مردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده ست شاید چه شد که ندانستی چند
ثمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و برای چه آمدید
شیخ احمد عرضه کرد که پادشاها من مرد فرملی هستم و وطن من در قنوج ست به نیت نوکری آمده بودم
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان برین طریق مرا بملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را بنوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجهت خرج داد و چه علوفه معین کرد و منزلے
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود و شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا کار
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بشکار میرفت ایشان را همراه مے برد و چون بمیدان
چوگان مے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیرے فرتوت
و ضعیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاه بهاٹے درآمد و قدمے چند رفت تا از هاٹے بیرون
آمد و دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
که شما در گجرات کے آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود مسجد آبادست ما و شما در خانه رانگهو جهلین
هستیم و همین زمان درین هاٹهار فته بوده و آمده شاید بمقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرملی را
یاد آمد که ما هر دو جهت دیدن اعجوبه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و ضعیفی
و سپیدی موے همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که بر وے گذشت
یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد از ان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههاے گجرات با شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خود بذات شیخ احمد فرملی گذشته بود از ان سبب مجال انکارش نماند اگرچه با عقل
و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیده بعقل و فکر تو چگونه راست آید
ولیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آن را نیکو مے شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی
حیران اند رابعه را پرسیدند رضی الله عنها که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که هیچو خود خداے
دیگر پیدا گرداند برین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که موجب
نقصان باشد در قدرت بلکه مبنی از کمالیت قدرت اوست آری برادر مقید باشیکه در خانه عقل است
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقید باشد هر دو و محصور است صاحب عقل

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد ذره شهد سے که خورشید معرفت با
شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با سقدمات چه جا بود و تمود ست مولف
راست **قطعه** گر نه تعریف حق بعقل رسد ٭ معرفت یافتن از و ست محال ٭ بیقا ے که گم شود
خورشید ٭ پر تو شمع عقل را چه مجال ٭ مؤلف راست **قطعه** خرد گوید خدا را نیست قدرت ٭
به پیدا کردن چون خود خدا ئے ٭ لپسند داین سخن را مرد دانا ٭ که بشناسد صوابم از خطا ئے ٭
بچشم معرفت در وحدت ملا ٭ مقالات خرد را نیست جا ئے ٭ که بر خورشید نتوان سایه انداخت ٭
نه خوض عقل بر نا منتها ئے ٭ صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که العجز
عن درك الادراك ادراك و مصطفی علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود لا احصی ثناء
علیك انت کما اثنیت علی نفسك فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
ترا فهم شود در عقل و فکر تو در آید و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کما ہی
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نیاید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات ٭ فکرت
کنند در صفت وحدت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ٭ وز هرچه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم ٭ مجلس
تمام گشت و بپایان رسید عمر ٭ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ٭ **فصل** در بیان انواع
مرض و موت و نکرت و انواع صحت و حیات و معرفت و بعضے نکات مرموز دیگر که اکثرے
ازان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنٰهُ محققان گویند
موت بهوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشد که حیات بشریت بسر آید کُلُّ نَفْسٍ
ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً **بیت** نمیرد
هر کرا جانش تو باشی ٭ خوشا جا ئے که جا نانش تو باشی ٭ و قوله تعالی وَاِذَا مَرِضْتُ

فصل ۔ شیخ شبلی فرمود قدس سره که مرض بروئیت اغیارست وشفا بمشاہدۂ انوار واحد قہار ودر بحر آورده که بیماری بتعلقات کونین ست وشفا بقطع تعلقات وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجہل یا بالطبع یا بفراق واحیا بطاعت ست یا بالعقل یا بوصل یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت وزنده گرداند باخلاق روحانیت بازمیراند از اوصاف روحانیت وزنده سازد بصفات ربانیت وحقیقت آنست که بمیراند از انانیت وزنده گرداند بہویت که آن حیات حقیقی ست بیت نخواہم عمر فانی را توئی عمر عزیز من ٭ نخواہم جان پر غم را توئی جانم بجان تو ٭ شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ که محو میکند شہود عبودیت ولوازم آن و اثبات میکند شہود ربوبیت ولوامع آن امام قشیری فرمود قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند واثبات حقوق ربانی میسازد یا شہود خلق می برد وشہود حق می آرد وآثار بشریت محو میکند وانوار احدیت ثابت میسازد واز آن بنده کاہد واز آن خود افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر ہم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود الٰہی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت محو واثبات تو راه اضافت برداشت از آن من میکاست واز آن تو می افزود تا باخر ہمان شد که باول بود نظم حب ہمه در ہوا وآب وگل ماست ٭ بیش از گل دل چه بود آن حاصل ماست ٭ در عالم غیب خانه بوداشته ایم ٭ رفتیم بدان خانه که سر منزل ماست ٭ پس چون موجود حقیقی بسر منزل شہود حق برسد جمله اشیا در نظر شہود وی ہالک نماید در شرح عوارف آورده که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ نگفت ونگفت سیہلک تا معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالیٰ امروز ہالک ست وحواله مشاہدۂ این حال بفردا در حق محجوبان ست اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَّنَرَاهُ قَرِيبًا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست مگر حق تعالیٰ از روی حقیقت ماسوای او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات شیخ الاسلام نقل میکند که از کس بتو ونازتو بکس ہم از تو بتو بس ہم تو ئی بس علائق منقطع است وعوائق مرتفع رسوم باطل است واسباب مضمحل حدود متلاشی ست وخلائق فانی

و حق یکتا و بخود باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی و آنّ هٰذا صِراطی مُستَقیمًا
محققان بر آنند که صراط متعین نگردد مگر میان بدایتے و نهایتے و عارف داند که بدایت همه از یکیست
و نهایت همه از یکیست و حضرت شیخ صدر الدین قونوی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطه حق سبحانه
تعالی بهمه اشیا ثابت ست و آن احاطه منتهاے هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرموده صراط
الله الّذی لهٗ ما فِی السّمٰوٰتِ وَما فِی الارْضِ اَلا اِلَی اللهِ تَصِیرُ الامُوْرُ رباعی هر جا قدمے
زدیم در کوے تو بود + هر گوشه که رفتیم بپا هوے تو بود + گفتیم مگر سوے دگر راهے هست +
هر راه که دیدیم همه سوے تو بود + اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد
و گوید بیت همه عالم چو مظهر عشق اند + همه را بر کمال مے بینم + قاضی عین القضاة گوید قدس سره
بدایت ارادت آن ست که با ایمان و کفر تمیز نکنی و مذہبے بر مذہبے برنگزینی و در میان هفتاد و دو
ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور ست
نه در ظهور شیخ حسین بن منصور فرموده رحمه الله وَمَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهٗ فِیها حُسنًا چون
زیادت حسن تر انکشوف گردد مطالعه جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار گسسته در گردن
جان ببندی و گوئی بیت او کفر چه چیزی که مغان از تو بلافند + اسم تو پرستند و عین تو
معافند + چون صبغة الله رنگ عشاق آمد + هر گونه که بر آید وَمَن اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً
جلوه دهد بیت شرف در عشق او گشت آن قلندر + که هفتاد و دو ملت یار دارد + بالله
العظیم درین بودم که نسخه برادرے رسید بعده این بیت ذوق داد بیت کافرم گر کفر را
دارم قبیح + مشرکم گر آورم ایمان صحیح + بدانکه در هر کفرے ایمانیست و در هر ایمانے کفرے
بیت درون هر بتے جانیست پنهان + بزیر کفر ایمانیست پنهان + و ایمانے که در کفر
است یکے آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید بیت همیشه کفر در تسبیح حق ست + و ان من
شیئ الا یسبح گفت اینجا چه دق ست + دوم آنکه خلقت او عالی از حکمت نیست بر سر کار نیست و گرنه
عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق ست و حق سبحانه در جمله افعال خود ستوده ست

که اللّٰهُ الْمَوْجُوْدُ فِیْ کُلِّ اَفْعَالِهٖ و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع شود بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر را دارم قبیح + وانکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صحیح + از آن گفت که ایمان عطاے باری تعالی ست پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک طریقت باشد در لمعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سایه بر صحراے ظهور کشید آخر محب را گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ ع در استداد او مرا بنه ع کز خانه بکد خدائی ماند همه چیز + قُلْ کُلٌّ یَّعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ واعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهٗ سَاکِنًا و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه اثر نماند بیت بروے صحرا همه پرتو خورشید گرفت + نتواند نفسے سایه بآن صحرا شد + محققان گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه و تعالی که همه موجودات بدو ظاهرست و او از همه مخفی در رساله حق الیقین آورده که هستی خداے تعالی پیدا تر از همه هستیهاست زیرا که او بخود پیداست و پیداے سائر هستیها بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست و مبدا ادراک همه هستی اوست هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی باند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا + کجا او گردد از عالم هویدا + زهے نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + قوله تعالی اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ در لطائف قشیریه آورده وَالنُّوْرُ الَّذِیْ مِنْ قِبَلِهٖ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی نُوْرُ اللَّوَائِحِ بِنُجُوْمِ الْعِلْمِ ثُمَّ نُوْرُ الطَّوَالِعِ لِبَیَانِ الْفَهْمِ ثُمَّ نُوْرُ اللَّوَامِعِ بِرَایَةِ الْیَقِیْنِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُکَاشَفَةِ بِتَجَلِّی الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُشَاهَدَةِ بِظُهُوْرِ الذَّاتِ ثُمَّ اَنْوَارُ الصَّمَدِیَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِکَ الْاَقْرَبُ وَالْاَبْعَدُ وَالْاَفْضَلُ وَالْاَصْوَبُ وَالْاَوْصَلُ وَالْاَفْضَلُ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ اینجا مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که امروز خان و مان فدا خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده دری کرده وجه جمال مطلوب عشاق بصحرا نهاده و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه شود و نیز فرمود

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا شود اول با آخر انجامد و آخر باول رسد وعلی ہذا کدام محقق باشد که رویة الله را در دنیا منکر شود چون اول باید رسد و ابد با ازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرمود قدس سره که محققان رویة الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لا حول ولا قوة کجا اعتادم آمی فقیه و جبیه اگر تو دیده ازو منکری نزد تو حرامست حرامست باد اطلب را که انکار کرد که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن جهان محض برائے خدا بگزارد و جز خدائے تعالے در دلش هیچ نیاید اینچنین کسے را ما در روزگار کمتر زاید فلو کان کان محمد اقا اهل بیته ومن کان مثلهم معهم بیت در جنبش آمد قافله ما نیم و گرد کوے تو ٭ هر کس روان شد جانبے بیچاره عاشق سوے تو ٭ بدانکه در راه فقر دو کار اهل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالی و بریده ماندن از همه دوم آنکه در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق ست من درین میان نشانه و مظهرے بیش نه ام اما گفتن این معنی شا نیست از زندقه و صدیق آنست که این معنی بیقین داند و بهجا و مشرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و از اهل معرفت مے گوید علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة وما کان غیر ذلک فهو المغالیط والزندقة سبحان الملک القدوس الذی لا یتصل به شیء ولا ینفصل عنه شیء اینجا بدان ای موحد حقیقی اگرچه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردے از افراد امکانیه از یک نور ست ولیکن در حد ظهور هر یکے را اسمے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شده است که بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این مالے دگر گشته است در شرح گلشن راز نبشته که تعین از اعیان فی الخارج را دو اعتبارست یکے من حیث الحقیقة و آن عبارت ست از ظهور نور حق در صور مظاهر ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و ازین حیثیت که اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجه منسوب میشود

مثنوی تو هر چیزے که بینی بالضرورت ✤ دو عالم دارد اینه معنی و صورت ✤ بود صورت جهان معنی جهانیان ✤ تفاوت نیست در هستی یقین دان ✤ نظم بود دست و نمود دست دگر چیزے نیست ✤ حق ست همه بود و جهان جمله نمودست ✤ شوق ست ز وحدت همه ذوق ست ز کثرت ✤ کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بودست ✤ مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود نیز فرمود میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقے هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند اما آنچه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت ست پس لاجرم مشاهده بے تجلی نبود و باشد که مظهر من اینجا نه رسیده ست و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت ورائے حسن بر روے تو چیزیست ✤ که آنرا کس نمیداند چه نام ست ✤ اینجا دل فتوی بر کشادن آن میدهد و هذا معنی قوله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ اے موحد نشنیے که خداوند تعالےٰ را بانسبت از عقل و فکر نتیجی هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل ست نه خارج نه متصل ست و نه منفصل قریب است و نه بعید نه ساکن ست و نه متحرک سبب نیست از راه عقل و فکر و قیاس ✤ بے خدا هیچ کس خدا نشناس ✤ شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت بآنکه جمع اضداد گردد و این آیت خواند هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ و گفت مقصود نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آورده که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری ✤ باطنی و هم دران دم ظاهری ✤ تو محیطے بر همه اندر صفات ✤ وز همه پاکی و مستغنی بذات ✤ بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مدرکه عالمه ربانی میخوانند و او زبده عالم ملکوت ست مرکب ست از هر دو عالم روحانی و جسمانی

واو اکمل موجودات ست و پیش اہل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست آنجا
بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق ست تعالی و تقدس وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ۝
ذات او را و عوارض ذات او را بنفس خویش بقدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا
وَتَقْوٰىهَا بیت تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه ❊ چون درنگری درین میان هیچ نه ❊ ابوبکر واسطی
فرمود قدس سره که حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته ست و گفته وَمَا تَشَآءُوْنَ اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ
نخواهی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس تو چه داری و بکدام فعل می نازی مثال آنکه ترا هیچ نیست بیت زسر تا پا همه هیچم و در هیچ
چه سر چه پا همه هیچم و در هیچ ❊ و بدانکه جان را هیچ عضوی اضافه نتوان کرد زیرا که همه اندامها
قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرو نیاید و گرنه آن نیز
قسمت پذیر بودی با آنکه هیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکه همه
عالم در تصرف خداوند عالم ست و وی منزه و متعالی اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ بدان آشکارا
شود و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه
عالم چگونه پادشاهی میراند اولا خویش را بشناس و یک فعل خود دریاب چنانچه خواهی مثلاً
بسم الله بنویسی نخست رغبتی در تو پیدا آید پس حرکتی در دل تو پدید آید و جسمی لطیف از دل تو
بجنبد و بدماغ شود و صورت بسم الله در خیال دماغ پیدا آید اثری از دماغ با عصاب پیوندد و عصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم [illegible] چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بر وفق خیال
بر کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت ست و چنانکه اول
اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش بست صورت هر چیزی اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکه قوتی لطیف که در دماغ ست اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند

ورزد واسطهٔ کواکب در روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبند و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند
تا صورت بسم الله نقش شود امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گردانند تا صورت موالید ثلاثه نقش
نقش بندد و همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن میتوانی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش
مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته میکند کما قال الله تعالی اِسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت
است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللّٰهَ
خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چه باشد هم از اینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب و سائط این معنی معلوم گردد قطعه صورت کثرت
حجب وحدت است .. غیبت ما مانع نور حضور .. دیدهٔ دل باز گشا و ببین .. سِرّ اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ
الْاُمُوْرُ .. بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله یکبارگی
موجودند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
و ملکوت عالم مرتبت و فیض وار عالم جبروت آمد و نشان در وی پیدا شد اما عالم ملک عالم شهادت
آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و
لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملکوت نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست اَلَا اِنَّهُمْ فِیْ
مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَآءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ و قوله تعالی یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ وَ یَعْلَمُ
مَا تَکْسِبُوْنَ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت
از عالم خلق است و بمعنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جهرش از مرتبهٔ خلق و در بحر الحقائق
آورده که مراد از سر خلافت است که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبهٔ غیب می‌شناسد و آثار نقایص در عالم شهادت
سید اند و سیده اند. انچه ما میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدرکات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود و مثنوی ظل ارواح چند شباهت همه
ظل اعیانند ارواح همه ⁂ باز اعیان ظل اسمای حق اند ⁂ باز اسما ظل ذات مطلق اند ⁂ ای موحد شرف
کرامت تو اینست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا آن سمنون محب پرسیدند
که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می‌پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه در این ساعت
با خضر علیه السلام بودم فرمودند از محبت حق با بنده می‌گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُورِنَ
بِالْقَدِيْمِ لَمْ يَبْقَ لَهُ اَثَرٌ و نیست چون تجلی کرد اوصاف قدیم ⁂ پس بسوزد وصف محدث
را کلیم ⁂ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست بلکه تو بودی عکس مسجود ملائک ⁂ از آن گشتی تو مسجود ملائک ⁂ ای موحد
در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بی تفاوت و لیکن نمودیست بی بود
از اینجا ماهیت خود را دریاب و آنکه آن عکس نه داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل
از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه منقلب زیرا که اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودی از جنبش
یمین شخص یمین عکس بجنبیدی و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدی از اینجا معلوم کن دل را
که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودی او را با شخص
مقابله نیفتادی بلکه پشت عکس مقابل روی شخص آمدی و آنکه آهنی را صیقل زدند صفائی
حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید و هرچند بعید تر باشد بعید تر نماید واگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید واگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در مجردآن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات درو متجلی شود و تو در جمله امکنه حاضر باشی **حکایت** مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشن که کا فر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چوڈول سوار شد و برفت باز از دوم جا چوڈول آمد و همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون می آمد و بر چوڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندان این را بر تمثیل حمل نکنند یعنی مپندارند که تمثیلهاے شیخ بچندین جا ها حاضر شده است کلا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود این خود دریک شهر و یک مقام واقع شده و ذات این موحد خود در اقصاے عالم حاضر ست خواه علویات خواه سفلیات **نقل ست** که موسیٰ علیه السلام هفتاد صورت همچو خود دید که هر یکے رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسیٰ این همه توئی تو که خود را نمے بینی مرا چگونه خواهی دید **بیت** هرچه در طبع تو نیاید راست ٭ تو ندانی مگو که خطاست ٭ اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسیم صاحب لوامع فرمود قدس الله روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خود ش جمعاً و تفصیلاً و آن را چهار مرتبه نهاده ست از جمع بجمع و آن شهود جمال ذات ست در مرآت ذات بے توسط کائنات **رباعی** معشوق که کس سر جمالش نشناخت ٭ در ملک ازل لواے خوبی افراخت ٭ قرطاس سپهر بود و نی مهره و مهر هم خود بخود این نرد محبت میباخت ٭ و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظاهر بعید و دوبیگانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات کمال خود می نماید **رباعی** جانان که دم عشق

زند با همه کس هر کس را نرسد بانفش دست هوس ✤ مرآت شهود اوست ذرات وجود ✤ با صورت خود عشق همی بازد و بس ✤ و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآیای تفاصیل آثار مشاهده میکنند و این جمال مقید را اصل مقصود کلی دانند و بلذت وصال خورسند و بمحنت فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده ✤ صد عاشق و معشوق پدید آورده ✤ از حسن تو لیلی دل مجنون برده ✤ وز شوق تو وامق غم عذرا خورده ✤ و از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همم ایشان و قبله گاه توجه دل ایشان جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم ✤ برتر ز احاطهٔ جهات ست دلم ✤ فارغ ز مقالهٔ صفات ست دلم ✤ مرآت تجلیات ذات ست دلم ✤ و حضرت قطب العارفین ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک درنگری حضرت حق جل و علا در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود ست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است بیت یحبهم و یحبونه چه اقرار ست ✤ بهر پرده نگر خویش را خریدار ست ✤ اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع است حدیث إِنَّ اللهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب جمال ست و جمال صفت اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت یا میل صفت به صفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت عاشق حسن خود ست آن بی نظیر ✤ حسن خود را خود تماشا میکند ✤ مرتبهٔ دوم که از جمع به تفصیل ست و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یحبهم و یحبونه فهم میشود اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست در یحبهم و یحبونه فاما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل است مرتبهٔ سیوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه بو العجبیها بسیار روی نمود بار سی و دو

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر نهایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت و حالت
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و دردی دیگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آهسته گفت که این دخترک را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قدح آب
خوردنی بیار او قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان
برد جوان قدح از دست او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد مؤلف راست قطعه جگر از قهر
عشق خون شد ✤ ندانم حالت آن خسته چون شد ✤ ز قرب نور خورشید جمالش ✤ ز قالب
چو شبنم جان برون شد ✤ حکایت هندو زنے را با شوهر خود محبتے تمام بود شوهرے او نیز
با زن خود میلے و الفتے بر کمال داشت قضا را شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را بیکاست
بے دیدن روے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوهگین بانگے و از چشمهٔ چشم اشکها روان کردے
مادر و پدر آن زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد شوهر ثانی او را بطرف خانهٔ خود روان
کرد و خانهٔ او در دهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قضا را مردے از ان طرف
شهر عهد گویان می آمد و این سورٹھه در سرود میگفت سورٹھه هم پر هری لنکال سرن سیت کر
کسی ✤ جب تک سدا کال سب جهادین با چاترین ✤ حاصل معنی سورٹھه بزبان فارسی اینست
قطعه تو عهد با کسی نوخیز و نوجوان بستی ✤ وثوق عهد که با ماست بود بشکستی ✤ بنقض عهد مگر
تا همیشه خواهی زیست ✤ که خاطر من دل خسته زین جفا خستی ✤ زن آن مرد سرود گو را گفت
برای خدا یک زمان استاده شو او ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن
جانب می آمدند همه را استاده کرد آنگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹھه بخوان آن مرد باز
آن سورٹھه در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر ان لم امت
یوم الوداع تاسفا ✤ لا تحسبونی فی المودة منصفا ✤ مؤلف راست قطعه جان عهد وفا بسته

بدان حسن کمالش ✤ پیوست بدین غمزهٔ خونی و جمالش ✤ موت است پل وصل حبیبے بحبیب ✤ بگذشت
ز پل خفته بستها به وصالش ✤ حکایت زنے صاحب جمال که در غایت اعتدال بود از اتفاق
ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامے دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختے میل کرد ✤ قدرے بایستاد و برقع از روے برگرفت آنجا مسافرے
نشسته بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر ست
برقع بر روے فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کرده بود چون سیوم روز
از انجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید دید جائے که آن مسافر نشسته بود قبرے جدید نهاده از مردمان
پرسید که درین قبر کرا دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود و را نظر بر جمال شما افتاد
مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسلهٔ پیوندی که میان حسن و عشق ست بجنبید از اسپ
فرود آمد و برقع از روے بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ رخنه
و شگافے پدید گشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو بر آوردند و زاریها کردند و قبر را شگافتند
آن زن را در قبر نیافتند دیدند پیرایهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مرد ست و سرخی تنبول که بر لب
او بود در لبهاے مرد ست اما در قبر مرد حاضر ست و زن غائب غریو بسیار کردند سودے نداشت
آخر الامر پیرایها از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که در ان دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بجود جذب کرده است و درین حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده محرمے باید که این راز دریابد مولف راست قطعه بوالعجب
بابے بر روے هر دو تن مفتوح شد ✤ آن دو تن گویا چنان یک قالب و یک روح شد ✤ گاه
عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق ✤ جان قدسی از پی هر دو کر عاشقے مجروح شد ✤ از ممنون قدس الله
سره و منقولست که در صحبت سخن می گفت و مرغ خوش [illegible] در هوا [illegible]

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت والتهاب آتش محبت که نَارُ اللهِ الْمُوْقَدَةُ
الَّتِيْ تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت ببسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت
جگر لاله بران دل شده گلزار بسوخت ؛ در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فهم سخنان شیخ
سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بحیث موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت ظهور آمد
بیت روح قدسی فدای عشق بود ؛ عشق او را تو رایگان مطلب ؛ در کشف الاسرار آورده آتشی
که بدلها بر آید آتش عجب ست حسین منصور قدس سره فرمود هفتاد سال آتش نار الله الموقده در باطن
بازدند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از مقدمهٔ انا الحق بیرون جست و در آن سوخته افتاد اکنون
سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ؛ کاحوال دل سوخته هم سوخته
داند ؛ اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن ست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد و در لوایح آورده آن بوالعجبیها که عشق را در عالم بشریت
هست در ممالک ملکیت نیست که ایشان سایه پروردهٔ لطف و عصمت اند هر سایه پرورده و محجوب
بلا و محنت و ورد را قدری و قیمتی نبود عشق را طائفه در خور ند که صفت أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
سرمایهٔ بازار ایشان ست و سمت إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا پیرایهٔ روزگار ایشان ست بیت
عاشق را درد و بدنامی خوش ست ؛ عاشقان را سوز و ناکامی خوش ست ؛ ای موحد حق سبحانه
آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید نخست معصیتی و زلتی در وی آفرید اگر این معصیت در وی نبودی
علم اسما و صفات در بر وی او نگشودی و اگر او در وادی زلت نگذشتی یحبهم بصورت یحبونه در وی
نه گشتی و اگر تخم جرائم در وی نکاشتی بار امانت را بکدام قوت برداشتی معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت
برد که او را مسجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان را بسر معصیت وقوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند
أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا جواب شنیدند که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ○ اسراری که من در معصیت انسان
میدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه ؛ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
و این معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت ست و وسیلهٔ عسرت و ندامت و معذرت بیش

ازین بیشتر رخصت نیست که القدر سِرُّ اللهِ فَلَا تُفْشُوْهُ ** بیت حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست

دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود ** اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت

از برج عرض الوهیت بتافت که اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ

اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا آسمان گفت مرا صفت

ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واسع ست صدا از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ نیست تا تحمل

این بار نداریم نشاید که آفتی بابا زخیر رود [?] و این صفتها نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من

بار ستانند اَلْمُفْلِسُ فِیْ اَمَانِ اللّٰهِ مردانه پیش آمد و باری که بیا کل افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت

نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ آغاز کردند گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بهر یار مهربان

توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت با استقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این

بار جز بر این حسبا و مستقا [?] درست نشد چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین اهمیت نامزد او شد جهت

دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا بر آتش

غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ** در فتوحات آورده

امانت اتصاف ست باسمای حسنی چنانچه فرمود وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا ای اِتَّصِفُوْا

بِاَوْصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِهٖ ** و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود

آورده است و حضرت شیخ با مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست

که ما شما را با اختیار و تصرف متهم ساختیم شما معترف شوید به گناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و

نگوئید اختیار و تصرف تربیت و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت تست بلکه بر خود الزام نمائید و

گوئید رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَکُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ ** بیت گناه گرچه نبود

اختیار ما حافظ ** تو بر طریق ادب باش گو گناه منست ** امام قشیری قدس سره فرموده که

بار امانت بر آنها عرض بود و بر انسان فرض فرمود و شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام

بر عرض بود نه بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر و فراموش گردانید لاجرم لطف با فی بزبان

عنایت خود بود به روشتن از تو نگاه داشتن از من بیت راه او راید و توان همیوده بار او راید و توان خبر داشت

سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روزنیست گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات ومثل دل چون آئینه است ومثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت جمله موجودات در وی است وچنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود واز محسوسات فارغ گردد با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسی خویش را ریاضت کند ودل از دست غضب وشهوت واخلاق بد بیرون کند وحواس را معطل گرداند ودل را با عالم ملکوت مناسبت دهد روزن دل گشاده شود وآنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند وارواح فرشتگان در صورتهای نیکو پدید آید وپیغامبران علیهم السلام را ببیند واز ایشان فائدها ومددها یابد وملکوت آسمان و زمین بوی نمایند وکسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید وعلوم انبیا واولیا ازین راه بوده نه از راه حواس بیت گر حواس خمسه گرد آری گشاید راه دل * پس بهر صورت که بینی سر معنی حاصل است **فائده** ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را بخفتاد بار دیدم و صد وبیست مساله ازو آموختم چهار مساله از آن بر خلق گفتم همه منکر شدند باقی را نگاه داشتم وگفت من لم يصل الى هذا المقام لم يعرف هذا الكلام که الاولياء الكشف رؤية في الدنيا والآخرة بدانکه دل چون آئینهٔ روشن است واخلاق زشت چون دود وسیاهی وظلمتی که دل را تاریک گرداند وراه فرا حضرت الوهیت نه بیند واخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از هر کسی و سکینه که بکنی صفتی در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو در آن جهان آید که در آن جهان صورت برنگ معنی خواهد بود وبرای این گفت رسول علیه الصلوة والسلام اتبع السيئة الحسنة تمحها از پی هر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی ومردم چون بمیرد او را جوهری باشد نورانی روشن آراسته بمعرفت حق تعالی ورفیق ملا اعلی في مقعد صدق عند مليك مقتدر ○ واما تاریکیا

ومظلم ونگونسار بود زیرا که روی دل او سوی این جهان بود و این جهان زیر آن جهان ست پس
سر وی بزیر بود و نگونسار ماند ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم و سر آنکه شریعت بکارهای نیکو
فرموده ست اینست که مقصود کشتن دل ست از بیماری و هلاکت بصحت و سلامتی لقوله تعالی
فی قلوبهم مرض و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان ست

بیت اکنون طالب دواکه هیچ تو بزمین ست ٭ کانکه که رفت سوی فلک فوت شد دوا ٭

فائده گروهی از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروهی عمل را بر علم فضل نهند و این نیز
درست نیست صوفیان جهال که یاوه گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را حجاب الله نامند
از غایت تن آسانی ست که چند رکعت نماز نفل گذاردن کاری آسان تر ست

فائده از زمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول مانند اما فرض
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند و از آن هیچ باکی ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی قدس الله سره
درویشی رسید که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ماندی گاه ذکر و فکر گفتی گاه اوراد و
قرآن خواندی یک لحظه خود را فرصت ندادی و یک نفس پهلو بر زمین ننهادی مرا در چشم پسندیده
نمود وقتی تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیس بشیء چون مدتی مدید او را
بر همان حال دیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائی رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
میگذرانیدم باز فرمود که لیس بشیء من در تفحص حالش افتادم روزی در ماه رمضان بعد از ادای
نماز عصر بگوشه رفت و من پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره ازار خود بکشاد و در دهن انداخت
و فرو برد بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این فقیر تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود بلکه صیام تمام هر رمضانی همچنین حبط و باطل
کرده باشد که افیونی بود و اکثر مردم افیونی و حشیشی الا ما شاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فی التتمة الخمر من المسکرات والبنج من المخبثات والافیون من المهلکات

قال النبی علیه السلام والصلوة من اکل لقمة من البنج واحمر والافیون یدخل قبره علی صورة الخنزیر والکلب ولا یخرج من الدنیا مع الایمان ولا یدخل الجنة یوم القیامة ویدخل فی النار مع المنافقین والمشرکین الا ان یتوب ولا تصاحبوهم ولا تعانقوهم وهم منی بریئون وانا منهم بریء ومن انصاب الصوفیة الا انهم حرام لانه لو غرمن الشمع ولد اسلد الخشخاش **فائده** یکی از اخلاق صوفیه سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اما این طائفه را اتفاق ست که مباح لاهله سیلاً والمتشبهین طفیلا و سئل الجنید قدس سره عن السماع فقال کل ما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح قوله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا شوق پیدا شود گریه کنند و بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضی را رجا و فرح و استبشار پیدا آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی ان داود النبی علیه السلام استقبل السکینة بالرقص فقالت له زوجته اترقص وانت نبی فقال لما اشغلتنی علی قلبی وانت طالق و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فواید بسیار ست زلت و ضلالت هم بسیار ست کما قیل للنصیرابادی انک مولع بالسماع فقال نعم هو خیر من ان نقعد ونغتاب الناس فقال له ابو عمرو بن نجید هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا وکذا سنة تغتاب الناس و اگر منکر سماع فواید سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوییم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضی موجب فلاح ست قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل ست قوله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک صلوة جائز نبود و کذلک السماع و اگر منکر گوید که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده ست جواب گوییم هر چند بدعت ست ولیکن مرام سنتی نیست پس مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل ست بر فواید و مشایخ متاخره

آنرا مستحسن داشته اند و از جمله فوائد سماع یکی آنست که کلالتی و ملالتی که طالبان را در طلب آن از روی
طبع واقع شود و قبضی و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره بهر دفع
این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشروع
باشد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع
شود و باز از سر شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست که آوازهای خوش از جملهٔ نعمتهای الهی
است قوله تعالی یَزِیْدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَآءُ و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که چیست سبب
که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی بشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی حرکات
غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذریات آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
کرد حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان بمانده است لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
آن خطاب یاد ایشان آید و بذوق آن در حرکت آیند قَالَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ اَلْاَصْوَاتُ
الطَّیِّبَةُ مُخَاطَبَاتٌ وَ اِشَارَاتٌ اِلٰهِیَّةٌ اَسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ کُلِّ طَیِّبٍ وَ طَیِّبَةٍ در رسالهٔ غوثیه شیخ
عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز نبشته رَاَیْتُ الْاَرْوَاحَ کُلَّهَا یَرْقُصُوْنَ فِیْ قَوَالِبِهِمْ بَعْدَ
قَوْلِهٖ تَعَالٰی اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ نقل است که چون موسی صلوة الله علیه زمزمهٔ حکایات یزدانی
و نغمهٔ تکلمات ربانی شنید بعد از ان هیچ کلامی و آوازی خوش نکردی و شنیدن نتوانستی
و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتی و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهی صوتی
خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بودی بر کلام حق سبحانه و تعالی بیت حالت جبرئیل
یاد آور ببال ✤ بر کلام حق همین صوتست دال ✤ ای برادر هر کلامی که اهل دل را در حالت
طرب اندازد آنرا لا محاله معانی ست موافق با احوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
البته مجز بست با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامی که نتیجهٔ اهل التحقیق ست عین معانی کتاب
و حدیث ست بی تفاوت بهر زبان که باشد مصرع حدیث عشق می باید چه یونانی چه سریانی ✤
و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقراءت آن مستحب ست تزیین معانی قرآن

باصوات حسنه مستحب ترباشد و مستحسن تربود و سماع آن احسن الحدیث که موجب رقت و نقت دلست
احسن الحسنات باشد قوله تعالی اَللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِیْثِ کِتٰبًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ
جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ ای برادر معانی قرآن
که در نقاب عزت و جلالت محتجب ست درین جهان باپردهٔ حروف و اصوات فرستادند اگر جمال
معانی حضرت قرآن بیحجاب کلمات متجلی شود جبالها که کوهها ریزه ریزه گردند لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی
جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰی اِلَیْهِ بَصَرُهٗ پس اگر پرتوے یا شمهٔ از آن معانی
بر دلهاے محبان آگاه و مشتاقان حضرت آله تنزل فرماید ایشان را از خود برباید و با در قلق
و اضطراب اندازد بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی ای برادر
علم و دانش نه همین ست که تو خوانده و دانسته بلکه علمے دیگر هم هست که چندانکه بیشتر خوانی و دانی
نادان تر گردی و چندانکه عامل تر باشی مقصر تر و مستغفر تر شوی آری علم دریائیست مواج بے
پایان که هر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چندانکه عمیق تر بینی غریق تر شوی و چندانکه
غریق تر شوی بآب تر نگردی بیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق + غرق گردند و نگردند
بآب آلوده + اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ پس اگر غریق این بحر عظیم خرقهٔ ناموس از سر
برون کشیده دست و پاے زند عیبش مکن که اَلْغَرِیْقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ نقلست
که امام شمس الائمه کرگانی با شیخ المشایخ شیخ مودود چشتی قدس سره گفت که ای شیخ ما روایت فقه
نمی گوئیم و مسائل شرعی را بحث نمی کنیم هم از اصول شما مے پرسیم که راے شما بر چیست سماع بهتر یا
نماز شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک میپرسی گفت آرے شیخ فرمود که شما از علماے دین اید نیکو تر
دانید که اگر شخصے دوگانه نماز با شرائط ادا کند که آن روا ست با خلاص تمام بگذارد قبول
من الله تعالی را احتمال دارد اِنْ شَاءَ قَبِلَ وَاِنْ شَاءَ رَدَّ شیخ الائمه گفت آرے شیخ
فرمود که آن در خطر قبول ست وَالسَّمَاعُ جَذْبَةٌ مِّنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ در عین قبول ست

و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نموده است بجهت آنکه نماز از جمله مکاسب ست و سماع و وجد از جمله مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجهٔ مکاسب و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که درو هیچ شائبه رذیلت در آداب المریدین نبشته وَقَدْ يَكُوْنُ ذٰلِكَ مِنْهُمْ عَلٰى سَبِيْلِ التَّفَرُّجِ وَالتَّنَفُّسِ وَالتَّطَايُبِ فِىْ حَالِ السَّمَاعِ وَلَيْسَ بِمَحْظُوْرٍ اِلَّا اَنَّهٗ لَيْسَ مِنْ صِفَاتِ الْمُحَقِّقِيْنَ وَالصّٰا ل آداب المریدین فَاِذَا اتَّفَقَ مَجْلِسُ السَّمَاعِ يُبْدَأُ بِالْقُرْاٰنِ وَيُخْتَمُ بِهٖ فَقَدْ حُكِيَ عَنْ مُمْشَادِ الدِّيْنَوَرِيِّ اَنَّهٗ رَاٰى رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِى الْمَنَامِ فَسَاَلَهٗ عَنِ اجْتِمَاعِ الْقَوْمِ لِلسَّمَاعِ فَقَالَ لَا بَاْسَ بِهٖ اِبْدَؤُا بِالْقُرْاٰنِ وَاخْتِمُوْا بِالْقُرْاٰنِ و حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که کسے بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدے خود را از سماع و رقص باز کشیده شدے و اصلا بحرکت نیامدندے و نیز بجهت استماع سرود قوالان را بتخصیص نه طلبیدندے و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند و قوالان نیز حاضر بودندے اما مخصوص مجتمع بجهت استماع سرود کسے نمے نشستند و چون قوالان از جائے آمدند بجهت انابت و یا بجهت پای بوس و سرودے بگفتند آن وقت اگر کسے را از صوفیان سماع در گرفتے و یا حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود بود و بتخصیص انکار نمے کردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان بصیرت علمے و شغلے که ایشان راست هم ایشان دانند۔ مؤلف راست قطعه کسان بر وجد مستولی الوقت که رقص شان بود بر صدق و اخلاص ٭ نه خود بینند و نه خود را نمایند ٭ مقام معرفت را بنده خاص ٭ فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد رحمة الله علیهم رسیدست قَالَ الشَّيْخُ الْاِمَامُ الْعَلَّامَةُ كَمَالُ الدِّيْنِ اَبُو الْفَضْلِ جَعْفَرُ بْنُ تَغْلِبَ الْاُدْفُوِيُّ فِىْ كِتَابِهِ الْمُسَمّٰى بِالْاِمْتِنَاعِ السَّمَاعِ اَمَّا الْاِمَامُ اَبُوْحَنِيْفَةَ فَحَكٰى صَاحِبُ التَّذْكِرَةِ الْحَمْدُوْنِيَّةِ اَنَّهٗ سُئِلَ هُوَ وَسُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ عَنِ الْغِنَاءِ فَقَالَا

ليس من الكبائر ولا من اسوء الصغائر وقال الحافظ في رسالته واما ابو حنيفة
رحمه الله فحدثنا اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غياث ومنهم من
حدث عن محمد عن ابي يوسف قال ذكر عند ابي حنيفة رحمه الله الغناء فقال
اما انا فوددت لو ان لي غريما لادمني وحلف علي فادخلني الى موضع فيه سماع
تا سمع وذكر ابن قتيبة انه ذكر عند ابي يوسف رحمه الله الغناء فذكر قصة جار ابي حنيفة
وهي ما حكاه ابن قتيبة وغيره انه كان له جار كان كل ليلة يغني بهذا الشعر شعر
اضاعوني واي فتى اضاعوا * ليوم كريهة وسداد ثغر * وكان ابو حنيفة يستمع
اليه وانه فقد صوته ليلة فسال عنه فقيل انه وجد بالليل فحبس في سجن الامير
عيسى فلبس عمامته وتوجه الى الامير وتحدث معه فقال الامير لا اعرف اسمه
فقال ابو حنيفة رحمه الله كل من اسمه عمرو فاطلق فقال الامير يطلق فلما خرج
قال له ابو حنيفة اضعناك يا فتى قال بل حفظت وتمام هذا انه قال له فصر
الى ما كنت عليه من غنائك وانسنا وقد تضمنت هذه الحكاية انه كان يستمع
اليه ولم ينهه عن الغناء فدل على اباحته عنده فان استماعه كل ليلة مع
ورعه وزهده لا ينبغي ان يحمل الا على الاباحة وما ورد عنه بخلافه
يحمل على الغناء المقترن بشيء من الفحش واللهو ونحوهما جمعا بين القول والفعل
على ان التحريم احد من مقتضى قوله لا من نصه فيما علمت ورايت في كتبهم
ولا دلالة فيما احد منه لاحتماله وجوها وحكى الحافظ في رسالته عن
ابي يوسف رحمه الله انه كان ربما حضر مجلس هارون الرشيد وفيه
الغناء فيبكي احيانا **فائده** بدانکه علمے که در امور آخرت بکار نرسد و بدتر از جہل ست
علمے کرده بحقیقت شاید جہالت ست * بعضے از مشایخ کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
جاہل را دریابد که بعلوم دین نداشته باشد و بروے از غیب چیزے کشف شده ست خنده زند

براو سبک گرداند او را بحرکات عجیب گاہے شیشه برگا نجاید و آن نزول شیطان باشد که چپاند بر وے
و آن ضعیف او وسیلهٔ اغوای خلق کثیر گرداند و کاملترین معاملهای شیطان با آن جاہل آن باشد
که نخست او را گمراه کند که بنماید او را در صورتهای نیکو و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه
است بر تو او یقین پندارد که آن صور تجلی حق است پس در گروه مجسمه و مشبهه در آید و در وادی ضلالت
هلاک شود بعد ازان منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند بغیر خواهش تو
و حال آنکه موسی علیه السلام خواهشها کرد و حق سبحانه او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوی
عالمے و شیخے چه پنداری که او مصلح کار تو و داناتر و بیناتر است از تو و قادرتر است که ترا از شر شیطان
نگاه دارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها از شیطان قبول کند پیر او شیطان گردد و اگر درویشے
کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نیکخواهی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالفت نماید قوله تعالی اخذته
العزة بالاثم فحسبه جهنم و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کند و از انابت نهی فرماید
ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاه و قبول پیر ما رونق دکان او شکسته است بدان سبب بسبیل
حسد و عناد سخنها میگوید همچنین خلقے بسیار را بوسیلهٔ او گمراه کند و گاہے وقوف بر نیات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاهل معامله با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر
خوانند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضے از اخبار مغیبات بر و القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات ظاهر کند و اتفاقاً همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نکرداند و احیاناً در وصف کشف خود سخنها گوید ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید
سخن * کشف او را کفش کن بر سر بزن * و باشد که شیطان تخت خود را میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند
نقل است که این واقعه مولی را حادث شده بود که در راه مصر میرفت شیطان را دید که

بر عرش نشستہ پنداشت کہ پروردگار ست و سجدہ کرد مراورا پس این واقعہ را در بغداد بپیش جماعتے
از مشایخ کبار نقل کرد ایشان ہمہ گفتند کہ آن شیطان ست بدلیل قول النبی صلے اللہ علیہ وسلم اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَھُوَ یَجْلِسُ عَلَیْہِ اَلْحَدِیْث پس برخاست آن مرد و نماز باز
گردانید و بتجدید ایمان آورد پس بدانجا کہ شیطان را بر تخت دیدہ بود رفت و بروے لعنتہا گفت و انکار
کرد و این امریست کہ مشایخ عظام بارہا تجربہ کردہ اند و بدانکہ بسیار ست کہ می اندازد شیطان در
راہ اباحت و تجسیم و حلول آما در اباحت بیارا اید ایشان را کہ مقصود اصلی وصول بحق سبحانہ است و آن خود
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکہ بموت و گاہ باشد کہ القا کند بسوے ایشان کہ خداے
تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز ست و تکلیف عبادت بر تو بجہت تطہیر نفس و صفای باطن
کردہ بود و آن خود میسر شد کہ تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاہدہ می کنے و گاہ باشد
کہ ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را لکسوت انوار کاذبہ و صور تہاے آراستہ بنماید و گوید
کہ اِذَا اَحَبَّ اللّٰہُ عَبْدًا لَا یَضُرُّہٗ ذَنْبٌ و آما بیان تجسیم و تشبیہ بالا گذشت یعنی ہمان نمائشہا کہ بدان
در گروہ مجسمہ و مشبہہ درسے آید و آما حلول در اسلام از واقعات متصوفہ جہلا پیدا شدہ است کہ
شیطان در دلہاے ایشان القاے اغلاط کردہ ست چنانکہ مثلاً آنچہ ایشان را بنماید از روحانیات
و علویات از نظرہاے باطن ایشان پندارند کہ آن ہمہ در باطن ست و تجلی رب ست زیرا کہ در خارج
ہیچ نیست و در باطن نفس او ست پس نفس را رب پندارند تَعَالَی اللّٰہُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا و گاہ
از ایشان خوارق ظاہر گرداند و القا کند کہ این تصرف رب ست کہ در باطن تست و طریق نجات از
در طہٗ اغلاط آن ست کہ بدانند کہ طائفہ صوفیہ متابع انبیا و رسل اند علیہم السلام و انبیا در مشاہدہ
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع ہذا ذرہ از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاسر بر معاصی
و ذنوب یک ذرہ نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث حرفے نیست باباحت محظورات ہیچکس را
ہیچ وجہے بلکہ قرآن و اخبار و اجماع علما از اجزاء آن ہر سہ اشیا ست عقائد و مذہب صحیحہ از اباحت
و تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند **فائدہ** کمالیت دین در دیانت داریست و کمالیت ایمان

۱۵ پیغ تحقیق برآنکہ شیطان عرش دارد در میان آسمان و زمین دارد بران تخت می نشیند ۱۲

۱۶ یعنی چون خدا بندہ را دوست دارد

ور امانت گذاری - مؤلف راست قطعه متدین شو و دیانت ورزه * ثوب تقوی لباس دیانت *
هر کرا بکمال دین باشد * راست باز و درست پیمانست * فائده ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ
محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان
بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد. مؤلف راست قطعه مردم بے گنه مسلمان را * تا چه جور و جفا
کند حاسد * مرد را دین چو یوسف ست عزیز * میفروشد بدرهم کاسد * حکایت روزی
مهتر عالم علیه الصلوة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانے انصاری
بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکے از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
انصاری بیامد عبد الله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
میکند و قیام شب دارد و صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این شخص
یکے از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
من اصلا حسدے نیست عبد الله بگریست و گفت که این جز تو را میسر نشود. مؤلف راست قطعه حسد نامهٔ
جحیم آمد بتحقیق * دلا از آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمت مردم چه خواهی * جهنم بر تن مسکین مکن
تیز * مؤلف راست قطعه کسے کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب بند نیست *
دلا مے رو براه خیر خواهی * که در جیدِ تو حبلٌ من مسد نیست * فائده از زبان مخدوم خود
شنیدم که مے فرمودند مردے از حج بازگشته بود غلامے دانا همراه داشت بمنزلے رسید چند آنکه
تدبیر قوت کرد مقدارے نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت
بهاے نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیز است بغیر بها هم قدرے میدهند بگو که حاجی هستیم
و از حج مے آئیم نان تهی ست قدرے نمک بده غلام همچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد
روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانے تهی حاصل شد باز غلام را به بقال فرستاد تا نمک آورد
در روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تا نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
غلام گفت ای خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی ست

قدرے نمک بدہ روز دوم ہیچ ترا فروختم وگفتم خواجہ حسن حاجی ہست تا نہاے او تہی ہست قدرے
نمک بدہ امروز چہ فروشم ونمک بے بہا چسان بدست آرم مؤلف راست **قطعہ** حاجی حج
فروش را ز طمع ؛ تا چہ اینہا ہم زیر دلق بود ؛ گرچہ خود در طواف کعبہ رسد ؛ قبلۂ او طواف
خلق بود ؛ **فائدہ** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی وبینوایے
بسیار چے دیدند وفقر وفاقہ فراوان مے کشیدند وقتے سہ روز گذشتہ بود وہیچ قوتے نہ رسید با عیال
واطفال بدرگاہ رب متعال صابر وشاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد وتعذر احوال ایشان را معلوم کرد وشتاب بازگشت وطعامے کہ در خانۂ خود موجود
یافت ہمہ را برداشت وپیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
وفرمودند شما نخست فقر وفاقۂ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید وبالنعمت فقر وفاقۂ
خود را بعوض طعام نخواہیم فروخت وازینجا فرمودہ اند **بیت** یا یوسف خود وسنے فروشیم ؛
تو سیم سیاہ خود نگہدار ؛ **فائدہ** از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند عارفے کامل
در شہرے بود وپادشاہ را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
کہ آن درویش بر ما بیاید قضارا دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت پادشاہ مے بودند وزیر
فرمان نبشت کہ اَطِیعُوا اللّٰہَ وَاَطِیعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ ؛ وبدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم واکرام ایشان بسیار کرد وشرائط
آداب بجا آورد آنگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند وگفتند شما را بجہت ملاقات پادشاہ مے باید آمد
کہ خداوند تعالی باطاعت اولی الامر فرمودہ ہست درویش گفت اولوا الامر کیانند گفتند کہ پادشاہان
دنیا درویش گفت لا بلکہ علماے دین کہ انبیا صفت اند قَالَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عُلَمَاءُ
اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیْل پیرزادگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتہ اند درویش گفت بر یک معنی شما
را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ ہست کہ عمل مے کنید وبر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت وپیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

با خادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من مخلد بهم رسانید که بیرون اندازم آنجا
سگی دیگر باش. مولف راست قطعه: صحبت اغنیا فقیران را * بتر از زهر قاتلش دانی * آن مضرت
هلاک جان و تن است * وین مضرت هلاک ایمانی * فائده: از زبان محمد مخدوم شنیده‌ام
که در ولایت نیمروز پادشاهی بود عظیم الشان سنجر نام چتر او سیاه بودی و دران شهر که تختگاه پادشاه
بود درویشی سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندی
و کل سلاطین و خوانین درگاه درویش را میگذاشتندی و چون پادشاه کسی را طلبیدی او را
در حویلی درویش یافتندی و از آنجا حاضر میکردندی روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
سلاطین و سپاه و جمله خلق از من میگریزند و بملازمت درویش حاضر میباشند و صدق ایشان با
درویش چنان است که اگر پادشاهی از اتباع ایشان بهم رسانی گیرند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر کتف
انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم درگرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد هر چند که حکما
و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شما بی موجب درویش را
اخراج کرده اید او درویشی است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد او را
باز گردانید تا ببرکت دعای او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بخشید انگاه دعا کنم پادشاه اندیشید
که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بر دست دیگری خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی به درویش
بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شما را دادم درویش گفت
نوشته بدهید شتاب خط نوشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدرویش سپردند درویش
دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بمجرد که پادشاه آن آب خورد بادی در شکم پیچید و خورد
رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین دم
شما صحت کلی رو نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شما دانستید که به یک گوز فروختید مرا

پادشاهی فرمود دید که نباد درویش بگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند قطعه چون
چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✤ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ✤ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیمروز بیک جو نمی‌خرم ✤ این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمده نشست
و این بیت بر زبان حال می‌گفت **بیت** ملک عشق ملک شد از کرم الهیم ✤ پشمینه من و پلاس فقر
اطلس لباس شاهیم ✤ **فائده** سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی متوجه
شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام بنیت استقبال من از زاویه خود بیرون نهید
اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده میمانم تا باطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست
فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا
عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح را
در من دمیده همچنان خود بستان از اینجا گفته اند **بیت** در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ✤ گویند معامله که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراما کاتبین هم آگاه نیستند **بیت** عجب سریست با معشوق ما را ✤ که کراما کاتبین را هم خبر نیست ✤
بزرگی در سکرات موت میخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت **بیت** خوبرویان
چو پرده برگیرند ✤ عاشقان پیش شان چنین میرند ✤ **فائده** بدانکه [illegible] روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نگشته و تعلق او با قالب اگرچه فانی و
خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ هست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر همراه سخت تنبول را میبرند و خشک گردانند
این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله مجربات ست **حکایت**
یکی از آشنایان این فقیر که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شانه چیپا و

داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و
کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه نمود باز گفت که مرا اجل رسید یعنی اجل بود قضارا سکته شد و جان
از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر
بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گوشه نهادند و دفن نمیکردند
و روح مرا بمقامی بردند که از انجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدند بدرشتی در آمدند
و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتشی عجیب
ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلندی برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
است و مرا گرفته در دوزخ برتافتند شانهٔ چپ در دوزخ افتاد م قضارا در همسایگی من بیوه زنی
بود او دختری داشت بجهت نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم
آن پرکاله جامه بعینه حاضر شد و درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از ان
آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانهٔ چپ
روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدند و
مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در راستا و چاهی مرده نشد و بفقیری میدهند مردمان
آن نانها بفقیری دادند ثواب آن در انجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و نشستم
گفتم که مرا انجا نه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح در آخرت بود و قالب در دنیا
و پیوندی که درمیان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بودی از سوختن شانهٔ روح
شانهٔ قالب نسوختی فهم این اسرار کار عقل نیست و کسانی را که فهم شد نگذاشتند تا این اسرار
فاش کنند حکایت طالب علمی چند باهم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
از موت کجا میروند و چها می بینند چندین خلق که مردند هیچ یکی از ان عالم خبر نداد و از انجمله یک
طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی از ان عالم خبر دهم قضارا بعد از مدتی آن
طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیا سید بر سر قبر آن یار ببینیم و خبری

از آن عالم بپرسیم که او وعده کرده بود رفتند و فاتحه بر روح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی که
اگر توانی خبری از آنجا باز گوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچه بر استادی من حاضر است و یکی طپانچهٔ
من اگر من از این عالم خبری بگویم این هر دو طپانچه بر روی من چنان فرود آیند که گردن من
بشکند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد آری سرا در بعضی چیزها که در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد **حکایت** مردی
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را با آن صورت مساسی
نشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بمجرد که مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمد و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بمجرد گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست در گوش مرد رسید و این فقیر را سبب این ماجرا نشناخته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین
آفرین بسیار وارد **حکایت** شیخ عبدالعزیز می گفت که من در مقامی بخواب بودم و محبوب من
در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوی آب بود بخواب میدیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بسر آن جوی آب رسیدم خواستم که گذار شوم پا پیاسی من تا ران
مقداری جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پا پیاسی خود را و جامهٔ خود را تر یافتم **حکایت**
حاجی عماد پیش فقیر می گفت که من چند بار اوقات با مردی داشتم که او مداری بود و بر من شفقتی
بسیار داشت مردمان مرا بجهتی متهم کردند میرزین غلامی امر و پیش من فرستاد که از این مقام سلوت

آنست که چندگاه مخترشوی گفتم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد
و هر چند که غلام کوششهای بسیار کرد من نرفتم و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دهن خون آلوده پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردان را به بستن من فرمود و هر دو بازوی
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا چوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را آنجا که جنگل بیابانست و هر چه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد و من در زیر چاه مقدار سه
چهار گاه یافتم آنجا [illegible] نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتم چاه چنانچه من درون چاه بماند
[illegible] پشت بر مهار [illegible] رسیدم [illegible] با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقامی
که [illegible] ازین مقام [illegible] آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه [illegible] بود [illegible]
از آن [illegible] جامه [illegible] در آمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوته است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باز نمودم
چون چند روز گذشت پیر بروح من طعامی پخت و همان غلام را سوار کرده بر پیش درویش فرستاد
که بیائید بروح عماد طعامی پخته ایم بحضور شما خرج کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید
متعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بر روح ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را بهر فاتحه
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند پیغمبر بیائید درویش گفت من با حاجی عماد و یاران دیگر
متعاقب می آییم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او رفت و خبر حیات
عماد باز گفت همه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب در تعجب روی نمود و چون بر طعام نشستند شور و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین عجایب بسیار در عالم دنیا خیرات الاموات بسیار
است و اگر تو پیش دیگری بگوئی که از ته چاه خودی بالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شهزاده مناسب این ماجراست که ایشان را بتهمتی گرفتار کرده در ته چاه خشک انداختند
و نگاهبانان را بر گماشتند شهزادگان با نگاهبانان گفتند که ما را در ته چاه هر طرفی راه است

خواهیم بود و ما شما را خبر نکنیم تا سبب آنرا خود مکرر دیدگان بیابان این سخن از شیخ زادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در چاه بجانبی روان شدند و چند فرسنگ راه رفتند
بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در حصر و شمار نیاید و این ماجراها که نبشته شد آثار ارواح عوام
است اما آثار ارواح خواص و خص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه
خواهد بود و مقصود آنست که روح را با قالب بعد از موت ربطی و پیوندی باقی میماند اگرچه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هرچند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد **فائده** خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مریدان را سه چیز وصیت
کرد در آن ساعت که از دنیا میرفت یکی غسل روز آدینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خدای
تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه گفت روزی
بشهر در رون خواستم رفت رودی دیدم بر آب و کوشکی بر کناره او و آن روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکی دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
ای کنیزک از کدامی گفت ای ذو النون چون از دور پدید شدی پنداشتم که دیوانه چون طهارت کردی پنداشتم عالمی چون نزدیک
از طهارت چون پیشتر شدی پنداشتم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
بودی طهارت نمیکردی و اگر عالم بودی به نامحرم نگاه نمیکردی و اگر عارف می بودی بجز ذات
حق بهیچ میل نکردی این گفت و ناپدید شد **فائده** حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون نماز ایستادی بر خود بلرزیدی لرزیدنی سخت و گفتی وقت گزاردن امانتی
در آمد که آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند **حکایت** روزی ایاز پیش سلطان محمود در
مجمع ایستاده بود نوک موزه خویش از زمین برگرفت و پای بجنبانید و هرگز چنین کار از و اظهار
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامی را از عقب
وی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پای بیرون کشید کژدمی سیاه از موزه بیرون آمد

ایاز کفش دم راہداران موزہ می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروئے من ریختی کہ نوک موزہ از زمین برگرفتم و آداب و بندگی بجا نداشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضہ کرد چون ایاز بار آمد گفت ای ایاز امروز نوک موزہ پیش ما برگرفتی عذر کرد کہ بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند سلطان گفت حدیث کردم بمن رسیدہ ہست گفت او ہفت بار مرا گرید ہشتمی بار چون بطاقت شدم موزہ بجنبانیدم **فائدہ** رَوَی اَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى يَقُوْلُ مَنْ اَحْدَثَ وَلَمْ يَتَوَضَّأْ فَقَدْ جَفَانِيْ وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَلَمْ يُصَلِّ رَكْعَتَيْنِ فَقَدْ جَفَانِيْ وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَصَلّٰى رَكْعَتَيْنِ وَدَعَانِيْ لِدِيْنِهٖ وَدُنْيَاهُ بِمَا يَشَاءُ وَاَنَا مَا اَجَبْتُهٗ فَقَدْ جَفَوْتُهٗ وَاَنَا لَسْتُ بِرَبٍّ جَافٍ **فائدہ** در خبرست کہ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم در سفر و حضر روزہ ایام بیض فطار نکردند و فرمودند کہ این روزہ سنت ہر کہ بدارد ثواب دہ ہزار سال طاعت و عبادت بیابد و دلہا روشن کند و رویہا نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بہشتی سوار گردد و روے او از ماہ شب چاردہ تابان تر باشد روایت ست کہ یکے از ابن عباس رضی اللہ عنہ پرسید کہ چگونہ روزہ دارم فرمود اگر روزہ داؤد علیہ السلام خواہی یکروز روزہ دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزہ پسر او سلیمان علیہ السلام خواہی سہ روز اول ماہ روزہ دار و اگر روزہ خاتون جنت مریم رضی اللہ تعالی عنہا خواہی دو روز روزہ دار و یک روز افطار کن و اگر روزہ پسر او عیسی علیہ السلام خواہی صیام دہر اختیار کن و اگر روزہ پیغمبر ما محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم بخواہی سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم ہر ماہ روزہ دار کہ در خبرست ہر کہ یک روز از ایام بیض روزہ دارد سوم بخشش گناہان او مغفور گردد و اگر دو روزہ دارد و بخشش گناہان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از ہمہ گناہان بیرون آید ہمچو آن روز کہ از مادر متولد شدہ باشد و ابلیس علیہ اللعنۃ گفت دشمن ترین اعمال مردان نزد من دو چیز ست روزہ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را ایام تشریق روزہ نتواند داشت باید کہ روز شانزدہم بدارد و روزہ امام شافعی رضی اللہ عنہ پیوستہ

[حاشیہ:] ... ہر کہ حدث کرد و وضو نکرد پس بر من جفا کرد و ہر کہ حدث کرد و وضو کرد و دو رکعت نگزارد ... و ہر کہ حدث کرد و وضو کرد و دو رکعت گزارد و دعا کرد برای دین و دنیای خود بر چیزی کہ خواہد و من اورا دوست ندارم پس من بر وی جفا کردم و من پروردگار جفا کنندہ نیستم ۱۲

چہاردہم و پانزدہم و شانزدہم ست فائدہ از فتاوای صوفیہ ذکر فی قوۃ القلوب ان المسبعات عشرا هداها الخضر علیه السلام الی ابراهیم التیمی ووصاه ان یقول غدوۃ وعشیة وقال الخضر اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلک عن سعید عن ابی طیبة عن کرز بن وبرۃ رضی الله عنهم قال وکان وبرۃ من الابدال قال اتانی اخ لی من اهل الشام فاهدی الی هدیة وقال یا کرز اقبل منی هذه الهدیة فانها نعم الهدیة فقلت یا اخی من اهدی لک هذه الهدیة فقال اعطانیها ابراهیم التیمی رضی الله عنه قلت له افلم تسأل ابراهیم من اعطاه قال سألته فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة وانا فی التهلیل والتسبیح والتمجید فجاءنی رجل وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه وجها واحسن ثوبا واشد بیاضا واطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت ومن این جئت فقال انا الخضر فقلت فی ای شیء جئتنی قال جئتک لاسلم علیک وحبا لک فی الله تعالی وعندی هدیة ارید ان اهدیها الیک فقلت ما هی قال ان تقول قبل طلوع الشمس وقبل غروبها المسبعات عشرا ووصفها وقال لا تدع ذلک فقلت اخبرنی بثوابها قال اذا لقیت محمدا فسله عن ثوابها فانه سیخبرک فذکر ابراهیم انه رای ذات لیلة فی منامه ان الملائکة جاءته فاحتملته حتی ادخلته الجنة فرای ما فیها فوصفها عظیما مما رای من صفة الجنة قال فسألت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل مثل عملک وذکر انه اکلوه من ثمار الجنة وسقوه من شرابها فاتانی النبی صلی الله علیه وسلم ومعه سبعون نبیا وسبعون صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق والمغرب فسلم

فَاَخَذَ بِیَدِیْ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّ الْخَضِرَ اَخْبَرَنِیْ اَنَّہٗ سَمِعَ مِنْکَ الْحَدِیْثَ فَقَالَ صَدَقَ
الْخَضِرُ ثَلٰثًا ھٰذَا اَوْ کُلُّ مَا قَالَ الْخَضِرُ فَھُوَ حَقٌّ وَھُوَ عَالِمُ اَھْلِ الْاَرْضِ وَھُوَ رَئِیْسُ الْاَبْدَالِ
وَھُوَ جُنْدٌ مِّنْ جُنُوْدِ اللّٰہِ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ فَمَنْ یَّعْمَلُ ھٰذَا اَھْلٌ یُعْطٰی
شَیْئًا قَالَ یَغْفِرُ اللّٰہُ لَہٗ جَمِیْعَ الْکَبَائِرِ الَّتِیْ عَمِلَھَا وَیَرْفَعُ اللّٰہُ عَنْہُ غَضَبَہٗ وَمَقْتَہٗ وَاَمَرَ صَاحِبَ
الشِّمَالِ اَنْ لَّا یَکْتُبَ عَلَیْہِ شَیْئًا مِّنَ السَّیِّئَاتِ اِلٰی سَنَۃٍ وَمَا یَعْمَلُ بِھٰذَا اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ
سَعِیْدًا وَلَا یَتْرُکُہٗ اِلَّا مَنْ خَلَقَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی شَقِیًّا وَذَکَرَ بَقِیَّۃَ الْفَضَائِلِ **فائدہ** روایت
کہ حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ بر سر جنازۂ وی این دو بیت نویسند **شعر**
وَفَدْتُ عَلَی الْکَرِیْمِ بِغَیْرِ زَادٍ ✤ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِیْمِ ✤ فَحَمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ کُلِّ
شَیْءٍ ✤ اِذَا کَانَ الْوُفُوْدُ عَلَی الْکَرِیْمِ ✤ یعنی مہمان شدم نزد کریم کہ حق سبحانہ باشد بی توشہ
و خالی از عملہای شایستہ و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیزہاست وقت
رفتن نزد کریم باشد **فائدہ** شمس تبریز راست **مثنوی**

زبان در ذکر و خاطر جای دیگر
شنیدستم کہ موسی در مناجات
ہمی خواہم کہ خاصانت نمائی
کہ از خاصان ما آنجا یکی ہست
برفت آنجا کہ فرمان بودش از حق
بقدرت دوخته پیراہنش را
ازو آوازی آمد کہ یا ہو
بدو گفتا کہ ای مست الہی
دگر با حق ترا کاری است برگوی
ندا آمد کہ ای موسی چہ دیدی

چو نام دوست آید بر زبانم
مگر روزی ز حق میخواست حاجات
ندا آمد کہ ای موسی سفر کن
کہ سوز عشق در کوہ است ہست
یکی را دید در کوہی برہنہ
بموی سر چو پوشیدہ تنش را
برش رفت و سلامش کرد آغاز
بدین بسیار گفتن ہو چہ خواہی
چو نام حق شنید آن مست حیران
بدین مستی و حیرانی رسیدی

ادب نبود درین رہ او براو ہم
ز حیرت مست گردد عقل و جانم
کہ یا رب یا رب از فضل خدائی
بر ما اندر فلان کوہ ہم نظر کن
چو موسی فہم کرد آن حکم مطلق
کہ در وی عقل ما را ہیچ رہ نہ
نظر کرد ہمچون وحشی آہو
از درد ہو شنیدہ ہیچ آواز
اگر مقصود دیدارست برگوی
کشیدہ آہ و داد از یاد حق جان
مرا زینسان فراوان عاشقانند

که تا هم نشینند و جان فشانند
چو اسرار سِرّ شمس الدین پر اسرار
چون زاولی تا به آخر سافلی ست
می ندانی گر که سه دانی تو باز
حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
ماند از فرعون غم از نمرود باز
هر که در یک ذره لاشی گم بود
چیست بیکاری گرفتاری همه
ای تیر این چشم این آتش بدو
سوختن را شایان مغرور هست
گر ترا دین باید از دنیا منال
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت بر گشا و ره ببین
خود نگنجی تو ز عزت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باز
که سر و رش میکند در جان و دل کار
حاصل ما لا جرم بی حاصلی ست
هر دو عالم در لباس تعزیت
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالی گفت لاشی نام او
کی بود ممکن که او مردم بود
هست دنیا آتشی افروخته
ور چو پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید گر مباز
در گذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و در ره ببین
تا نگردانی ز ملکت مال روی

سر آنکس هست عاشق هست جانباز

فائده فرید الدین عطار رحمة الله علیه

ای ز غفلت غرقه در پای آز
اشک می بارند و تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آویخته در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقی دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سرا و باغ تو زندان تو
تا نمانی در عذاب و در نفور
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس ننمایدت این حال روی

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ واسطه دیگری در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم منقش گشته بود و دیگر علوم ظاهر و باطن چندین علوم دیگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف نبود چون از آن علوم سؤال پرسیدند نمودند آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان می آوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و همچنین علوم طب در چند حدیث مختصر بیان کرده با آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود و خواندن و نوشتن

نمی دانست از وفور علمے که در باطن منور او رسته بود کاتبے را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
انداز و قلم را محرف کن و باے بسم الله را بپید اگردان و سین را دندانها بیرون آر و اسم الله را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفی صلی الله علیه وسلم نه پارس را دیده بود و نه
حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند
و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عنب آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرموده صلی الله علیه وسلم العنب دو دو دوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام پرسیدند
که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود به سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در جبه معاویه گل را دید فرمود یا معاویه هذا ایش چهارم در جنگ احد میان مردگان غلطیده بودند
که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکے سوار شوند فرمود هذا اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشه صدیقه
رضی الله عنها بود بر اح گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده ششم نگاهان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانه فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی الله عنها آواز دادند که من علی الباب فرمود که منم
محمد هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد ام اثنان فرمود که او یکی ست **فائده** صلصائیل فرشته
ایست که سه بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاے قبر حضرت رسالت
براے اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده است حضرت فرمایند که این
درود را بسیاهی در کاغذ نور بنویس و ما را بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق بهشت
گردد **فائده** شبے خواجه جنید قدس سره بمسجد میرفت شخصے را دید پرسید تو کیستی گفت ابلیسم
فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نی چون خواهم که ایشان را بدنیا گیرم در
عقبے گریزند و چون خواهم که بعقبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد در گیرد میدانم که ایشان را چه
پدید مے آید این بگفت و غائب شد خواجه جنید متفکر در مسجد در آمد نداز گوشه مسجد آوازے بر آمد

کہ ای جنید از گفتۂ این دشمن فریفتہ مشو کہ درویشان حق عزیزتر ازانند کہ بجبرئیل و میکائیل نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجہ را وقت خوش گشت کہ اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی
(دوستان من زیر قبای من ہستند نشناسد ایشان را غیر من)
فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و با روایات فقہ موافق نیست اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بہ ہر عملے مژدۂ قبول مے یابند پس مریدان مبتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فرض باشد خواہ نفل اجازت و رخصت ازین مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و روایات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ بدعت گفتنش نشتابی **نقل** است کہ مخدوم جہانیان قدس اللہ سرہ بجہت نماز جنازۂ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوہ حاضر شدند چون ایشان را بمرقد پاک نہادند مردمان را رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود و نشستہ و با مخدوم جہانیان التماس کرد بندہ امیدوار است وقتے منزل من نیز بشرف قدوم قدم مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند بار وزے بمنزل پادشاہ رسیدند پادشاہ با جملۂ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندے بود در مجلس پادشاہ او گفت اے پادشاہ چیست کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنی پادشاہ را بسیار بد آمد پرسید ایشان چہ بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ و ایشان نماز تعریف مے گذارند
(تعریف ہیچ چیز نیست)
پادشاہ ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جہانیان گفت چہ خاموش ماندہ اید جواب باید گفت حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد از انجا جواب گرفتہ گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر ست پیغمبر باید کہ سنت نسبت آن عالم گفت بہ بینید یاران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید روح فلان کس بر من حاضر ست از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گردد مخدوم جہانیان فرمود عجب ست کہ زبان تو در کام میماند مقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک افتاد

جان بجان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که برو ار مید این گستاخ بیباک را و بجانهٔ او برسانید
فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده ست اَلتَّعْرِیْفُ وَهُوَ اَنْ یَّجْتَمِعَ النَّاسُ یَوْمَ عَرَفَةَ فِیْ
مَکَانٍ غَیْرِ عَرَفَاتٍ وَیَقِفُوْا وَیَدْعُوْا وَیَتَضَرَّعُوْا تَشْبِیْهًا بِالْحَاجِّ کَذَا فِی النِّهَایَةِ شَرْحِ الْهِدَایَةِ
اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ اَیْ لَیْسَ بِشَیْءٍ وَاجِبٍ وَمَسْنُوْنٍ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ کَذَا فِی الذَّخِیْرَةِ وَعَنْ
اَبِیْ یُوْسُفَ وَمُحَمَّدٍ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ فِیْ غَیْرِ رِوَایَةِ الْاُصُوْلِ اَنَّهٗ لَا یُکْرَهُ لِمَا رُوِیَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهٗ فَعَلَ بِالْبَصْرَةِ فائده عزیزمن نماز محبانه و عاشقانه دیگرست اول مر دومید
رضائی قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بیند بعده بدم قدم جدے و جہدے بنماید آنگاه سکهٔ آن بر دل
شکستهٔ خود زند تا این نقش درست برآید که اُولٰٓئِکَ کَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِیْمَانَ بیت در تماشای
نماز ای جان نظر بر قامتت دارم ✤ مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من فائده آمده
که شبے سلیمان دارانی که یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت ای خواجه تو خوش
خسپی و مرا پنجہ صد سال از بہر تو آراسته مے کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضایع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود هم از مرگ مفاجات بمیرند
بیداری شب و عبادت شب کارها دارد قطعه بخشی روز کن شب خود را ✤ شام اقبال دلفروز
بود ✤ وقت او خوش که اندرین عالم ✤ شب او خوبتر ز روز بود ✤ فائده مخدومی مخدوم شیخ
حسین قدس الله روحه میفرمودند که نسخه مطبوع که از قول و فعل فقراست نامراد و نعره بامی سے زاده
بے یا ہم از درویشان عالیجاه و مشایخ صاحب خانقاه یے یا ہم روزے صوفیان جمع شده
بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر ہم حاضر بودند ذکر افتاد دوزخ را چندانکه از وعید پر کنند ہم
و نعرهٔ هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ برآرد فَوَضَعَ الْجَبَّارُ قَدَمَه آن زمان خداوند جبار دو پاے خود را
در دوزخ بنهد درین میان یک نامرادے از خود برفت و نعره زد چون بخود باز آمد ہم سید
نعره چه بود گفت دوزخ نیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاقے داشت که بے تعزیر قدم پروردگار
تسکینے نمے یافت فائده در مقام سکندرآباد مسجد جامع حاضر بودیم قلندرے آنجا نماز ادا میکرد

او دو فوطه جامه داشت یکے در ته خود بسته ستر کرده بود و فوطهٔ دگر را چهار ته کرده بر سمت قبله انداخته
بران نماز میگذارد و بر سر کلاهے و دستارے داشت و تنش برهنه بود متعلمے بر شتی بران قلندر
افتاد که ملحدے گمراهے بیخبرے و بے آگاهے را بنگرید و جاهلے غلیظ الطبع را به بینید که تن خود را
برهنه گذاشت و جامه در ته پاے کرده نماز میگذارد این چه فضولیست ازین جنس شتم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطه از ته پاے خود گرفت و بر گلوے خود گره داد و اندام را بپوشید و در نماز
مشغول شد هیچ تغیرے و تفاوتے در وے ظاهر نگشت متعلم از گفته خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرت بسیار کرد که من بد کردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نه کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنها کسے دل بد کند که سر در
پیرے و مرشدے نباشد شما چند فرمودید و مرا راه نمودید جزاکم الله خیرا مولف راست قطعه
ز مرد تربیت ار یافت جوهر قابل ❊ سفاهت سفها را بحلم در گذرد ❊ چو دید شفقت بیند اهل
غفلت را بکرام دش ز سر لهو و لغو بر گذرد ❊ فائده حضرت مخدومی شیخ حسین قدس الله
روحه را چون جذبهٔ هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات
دنیاوی دل سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه
با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر مے بودند که
دیگران بر غناے که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب کردند و میگفتند
که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیراندازی
و حرفت گوی بازی و بذلها و بخششها همه را برانداخته این مرد بر بے نوائی خوشنود است
مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را
از ان مردار که رهانیدے و بپایهٔ صبر و قناعت که رسانیدے و بعضے را جواب می گفت
اے یاران شکر نعمت الهی تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا و مساکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیده‌اند که
اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَمَا فِیْهَا اِلَّا ذِکْرُ اللّٰهِ فالحاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و نهراسد نظم چیست دنیا خاکدانے کهنه ویرانهٔ * غصه جائے محنت آبادی ملامت
خانهٔ * هر لئیمے نا سزائے ترک دنیا کے کند * سرفرازی را رسد در یاد و لے مردانهٔ * و حضرت مخدوم
را چون عمر باخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوئے من آنست که بوقت موت من خویش
انجانے این آیت را در پرده گوری جیت بخواند آیت اینست رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنِیْ مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِیْ
مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیّٖ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا
وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ * تا در کلمه تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ جان دهم فائده حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه مرگست یعنی مُوْتُوْا قَبْلَ
اَنْ تَمُوْتُوْا و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکه درویشی را وسیله
جلب رزق دانند بر جوع و قبول خلق فریفته باشند حکایت یک راجا بود که اوقات خود با ریاضت(?)
و عبادتے که در دین ایشان ست معمور داشتے طائفهٔ بازیگران بر او آمدند مردمان براجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشائے بازیچهٔ ایشان مے باید دید براجا گفت اوقات عزیز بتماشائے
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست آنها را چیزے بدهانید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان بر تمثیلے که میکنند بعینه درست میکنند البته می باید دید براجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکے از ایشان به تمثیل جوگی برآمد و پوشش انداخته و پیران مجلسه جوگیان گشت(?)
و چنان شغلے و فکرے گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند و راجا نیز خیلے به پسندید و در سر راجا چادرے بود مرصع بجواهر و گرانمایه
آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او و ناخوش آمد گفت این گدارا بنگرید که حرمت چادر ما نگاه نداشت و آداب ما را مطلقا
فرو گذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا حرمت چادر ما را نگاه نداشتی

جوگی گفت ای برادر اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را جا این سخن
از وی پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی ای طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبیه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔
مولف راست **مثنوی** خرقهٔ زهد پیران کفن ست ✽ نه باخذ متاع و مال فن ست ✽ خرقه پوشی
که در پی مزد ست ✽ نه کفن پوش بل کفن دزد ست ✽ **فائده** وقتے که مخدوم شیخ حسین قدس
الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کابر دین نا اہل
نا اہل را چه مصلحت عطا فرموده اند و مقدور نداشتم که نپوشم و در خلاف حکم درویشان بکوشم که محکوم حکم
ایشان بودم مدتے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اہل معرفت در من پیدا
خواهد شد تمام عمر گذشت و هیچ اثرے پیدا گشت ع سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را ✽ عجب تر
آنکه مخدوم مرا بود وقتے مرا سے پرسیدند که کسے با تو انابت کرد گفتم نی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند و من بواسطهٔ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ بر من زد که یک لقمهٔ مودهٔ پیران بتو حواله کرده ایم و تو در لیاقت
و نالیاقت خویش مے نگری ترا با این تصرف و با این فضول چه کار ست ✽ بیش حکایت و
تصرف پیران چه اختیار نهیار و صحت نهیار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقے رجوع کند بانابت
قبول کنی بعد ازان تلقین فرمود که ای نیک بخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را
از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه از جمله
این گروه آنانکه اہل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اہل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بنیت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که فردا ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکند اہل معرفت
تاخیر روا نمیدارند ای برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که

خوردگان هفت ساله را بفرمایند تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشان را بزنند تا هیچ نمازے فرو نگذارند اما مرید کردن طفلان شیرخواره را هم مستحسن است تا در روز پدر باید که طفلان خود را با پیرے و بزرگوارے با ارادت پیوند دهند حکایت سید فقیر ساکن مقام ... مردے صالح بود در خانه او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره آمد و فتوحے گذرانید و عرضه کرد که خداوند تعالی مرا فرزندے نرینه بخشیده است او را کلاه و شجره عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن دید است که در خانه سید فقیر مذکور پنج فرزند نرینه خواهد شد و نیز حیات خود را شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد و فرمود که هر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانه سید فقیر پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان نیز انابت و ارادت درست است و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشند مرید گرفتن روا است چنانکه در سنابله دوم حکایت آن مرده که سرش مے جنبید نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رساله سیر مشایخ نبشته که خواجه قطب الدین مودود ابی احمد برادر خواجه ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی مادر شیخ محمد پرسیدے که ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابواحمد چشتی گفتے فرزندے که در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفه خود گفتم تا در شیخ محمد گفتے ای شیخ او هنوز در رحم است هیچ معلوم نیست که دختر است یا پسر چه او ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادید شیخ ابواحمد گفتے ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخ ما دارد در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد نام است مرید و خلیفه من است بجهت رسانیدن بشارت مے آیم

فصل

حضرت مخدوم شیخ مینا بن محمود نبیسه حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه رساله در تعریف خواجگان چشت قدس الله ارواحهم نبشته است و از پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سیر مشایخ نام نهاده و این فقیر اندک [illegible] مذاکره هر پیرے از انجا بوجه تبرک گرفته است

سیر اول

در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه قال البابان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد مصطفی محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضی در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان مرتضی مرتضی را نهٔ آراستند و در بتکده مے بردند و خود بت پرستی مے کردند و علی را سرگفتند که تو چرا الٰه پدر و جد خود را سجده نمے کنی و اعتقاد راسخ بران نمیداری مرتضی جواب دادے که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگذرد که جمادات بے روح است که از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدهٔ این چنین جمادات باطل ست و پدر علی چون این سخنان بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیدهٔ دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراهیم خلیل الله بتان را شکست و دین مسلمانی بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله ست که او همیشه خداپرستی دارد امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امید وارم که محمد پیغامبر شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد پیغامبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو مے آمدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریان مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر چیست پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام گفت یا علی انت اخی فی الدنیا والاٰخرة این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل این وحی اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ بیاورد و پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شد و گفت ابوبکر
بخوان با اسم پروردگار خود که پیدا کرد ۱۲
صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را به پیغمبری قبول کنیم ابوبکر را خبر کنم علی برفت و ابوبکر را از حال محمد خبر کرد ابوبکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابوبکر گفت زود روان شو پیدا من و تو ایمان آریم که محمد امین ست و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته ست اکنون هم دروغ نگوید آخر علی توجه کردی که فی الحال بمحمد ایمان بیاوردی اگر اجل رسید سے حال تو چه شدے

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
بود که در بیان نیاید و در خانهٔ او سه گان و چهارگان فاقه شدے و نه فاقه نیز شده است و سر
فقر خود با کسے نگفتے و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگشادے و صحابه و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجه حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
هم ازو یافت و خواجه حسن تقوی برکمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در متوضی
باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقهٔ امیر المومنین علی پوشید و آن خرقهٔ گلیم بود که رسول
علیه الصلوة والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقهٔ فقر و درویشی ست
بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقهٔ خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه درآمد هرچه داشت ایثار فقرا کرد چنانکه قوت
یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کردے و گاهے پنج و شش روز هم گذشتے پرسیدند
ای خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خداے تعالی باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکنید اگر ضعیفے و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی میکنم که ایشان را سه فاقه و گاهے چهار فاقه و گاهے
پنج فاقه و گاهے شش فاقه بودے من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و درویشان بدرویشی نپذیرند و گویند خود رائی ست که خرقه پوشان کم خوردند
و این سیر نخورد ایشان فاقها کردند و این هر روز افطار میکند خود را در فتراک توسن
ایشان بسته ایم هر راهے که ایشان رفته اند ما نیز همان راه میرویم خواه ضعیف شویم خواه
بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے که در چشم مغاک افتاد

وازبسیاری گریه بصارت کم شد و گفتی الٰهی حسن گناهگارست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن را
خرقهٔ درویشان عطا کرده او را از روی درویشان شرمنده مگردان سیر سوم در تعریف
خواجه عبدالواحد زید قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری ست چهل سال پیش از ارادت
مجاهده و ریاضت کشید و علم بکمال داشت مجتهدی کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
حسن بن علی مرتضیٰ ست خلق و تواضع بحد داشت که کسی کم او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدی خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفتی و پیش مردمان با دب نشستی
و گفتی که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم ست هر کرا صحبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاهدارد و ما را صحبت با خدا است و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خدا است روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذشت دید که پیری ضعیف
نحیف بیمار پر عیب درمیان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوی آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد پیر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خدای تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپای خود روان شد روزی شیخ عبدالواحد زید میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که بر جادهٔ شروع
بمانید فقیران بخانهای خود آمدند و دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکی دینارهای زرست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد در حلقه
را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهای زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما برسند بگوئید که نفری از دوست شیخ عبدالواحد آمده و ما را این دینارها
داد شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود احوال بینوائی خویش

بد وگفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد زید کردید تنها دنیا چرا طلبیدید اگر دین هم میخواستید حق تعالی شما را دینی کامل ببرکت شیخ عبد الواحد عطا کردی نقل ست که شیخ عبد الواحد زید همیشه از خوف خدای تعالی گریستی و دائم صائم بودی و دوگان سه گان فاقه کردی بوقت افطار دو سه نواله طعام خوردی از و پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش کسی ست که قولاً و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی بود و پس درویش را باید که متابعت پیر نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی ست صلی الله علیه وسلم نقل ست که شیخ عبد الواحد زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من امروز از گناه آزاد شده ام این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و اسباب همه بدرویشان داد و ترک کرده در بر کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد

سپهر چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه عبد الواحد زید ست چنین گویند که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی و گویند سبب توبهٔ او آن بود که شبی کاروانی میگذشت و حافظی را بجبر دگرفته بود تا همه شب قرآن بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت میخواند اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ این آیت چون تیر بر دل فضیل رسید بخود و بیقرار شده روی بخرابه نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکی گفت بکجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن شنید گفت ای کاروانیان

بشارت باد مر شما را که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه میرفت و میگریست و میگفت الٰهی فضیل گناهگار پرمعصیت توبه کرد و روی بحضرت پاک تو آورده قبول کن فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هرجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را خوشنود میکرد دیگر یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم و زر او صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جهود صد سفاله را بر نمونهٔ دینار تراشیده در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر و آن همیان صد دینار را که ببالین منست ترا بخشیدم بمن شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت انفاس دست فضیل آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمهٔ طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در توراة خوانده ام که در امت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند اگر دست بر گل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد که توبهٔ تو قبول است ازان جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولی توبه کند او نیز مقبول گردد چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن برحمت حق پیوست و دوست بدوست رسید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۝ فضیل در گریه شد و گفت آه برکه روم و در خدمت که باشم که اصل در راه درویشی صحبت است گفتند خواجه عبد الواحد زید مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بجای اوشسته است و خرقهٔ محمد مصطفے و علی مرتضے پوشیده و هست حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت وی می آید امروز در کار درویشی مثلے ندارد و مردمان را دوست بیعت میدهد و راه دین مے نماید و بیاران را صحبت مے بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهدهٔ انوار محبوب کرده خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبد الواحد گفت إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ۝ بشارت مر ترا باد چون توبهٔ نصوحه کردی و دست خدا گشتی سلامتدا

درکنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض ارادت آورد
و مرید شیخ عبدالواحد شد ازینجا گفته اند اگر طالب صادق براستی قدم درین راه نهد نخست باید که
خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند آنگاه در پے پیرے و مرشدے باشد شیخ
عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله نامعدود
و نامحصور بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از آن
ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از وی یافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بدست
نگرفت جز آنکه افطار بدان کردے نقل ست که شبے هارون رشید مر وزیرے را گفت مرا بمردے درویشے
ببر آن مرد هارون رشید را بر سفیان بن عیینه آورد و آواز داد که هارون رشید بر تو آمده است سفیان
از درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت وے آمدمے هارون رشید بشنید و گفت این مرد
نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض ست او را بر در فضیل آورد
او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ
كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ۝ هارون رشید
گفت اگر پندے طلبم این آیت تمام ست فی الحال درآمد فضیل چراغ را کشته تا روے او نبیند
و در نماز بایستاد هارون در گریه شد و گفت مرا پندے بده فضیل گفت از خدا بترس و جواب
خدائے را هوشدار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمانان باز پرسد و انصاف هر یکے
بطلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پندها که من کردم ترا هیچ سود نکرد و
هم ازینجا ظلم آغاز کردی من ترا در آن کوشم که نجات یابی تو مرا در آن کوشی که از محبت و عشق و
قرب خدا دور افکنی سیر پنجم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله سره او مرید و خلیفه خواجه
فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاهے با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بسیار
داشت پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشایخ راست
میکرد اگرچه او از اولوا الامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سرد شد محبت خدائے عز و جل در دل او

نشست ملک بلخ را برانداخت و با فقر و فاقه در ساخت روی بحجاز نهاد تنها سفر اختیار کرد قصهٔ ترک
او در سنبلهٔ سوم نبشته شده است سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی روزی ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویش
بینید از اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که ورای فضیل عیاض دیگر کسی نیست و او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبد الواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبد الواحد زید
نشسته دست بیعت بمردم میدهد ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پایبوس او
حاصل کرد خواجه لطف بسیار فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام جانشینی و خرقهٔ مشائخ نادر برکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکی به گشت ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه میکرد چند گاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت درویشی سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور همه درویشان
محمد مصطفی است او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی است او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبد الواحد زید است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم نصیحت
فضیل عیاض قبول کرد نقل است که یکی هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مرا روز فردای
قیامت پیش روی مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در سه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بر وی بسته اند یکی در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر سیوم در نماز سنبلهٔ ششم در تعریف خواجه حذیفه مرعشی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
و فاقه و بینوائیها بیشمار دیده سرقوم مشائخ کبار بود و جملهٔ اهل معرفت را در آن عصر توجه بر حذیفه

بود شصت سال وضوی خواجه حذیفه جز در مستراح باطل نشده است و گفته است درویش خالی دست و خالی
شکم و خالی دل باید و اگر بدست درویش درم بینی قربان درویش نشینی و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردی و گفتی اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر افتم و بر روی
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که به صحبت من بیائید و برابر من بنشینید پس
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم نقل است که چون یکی
از ابنای دنیا توبه کرد و دنیا را گذاشت شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی و گفتی
هنوز بوی غنا می آید بعد از چهل روز تائب را طلبید و در کنار گرفت و گفتی بیا ای ولی الله سنبلهٔ هفتم
در تعریف خواجه هبیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ حذیفهٔ مرعشی است در هفتده سالگی اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبی دو ختم میکرد از هفتده سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجه هبیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضی گویند صد و بست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهارگان
روز بودی و چون افطار کردن خواستی چند ورق کتابت کردی از وجه کتابت افطار خود کردی
نقل است که مردی اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانکه
کف در دهن آمد خلقی جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که از زهاق روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روی
شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن میلرزید و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب پیش
دهند او را ممات بهتر است از حیات بیچاره درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
او را با دنیا چه کار اهل دولتی هزار دینار پیش آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در وقتی
که الفقر فخری نیست او را مادرم هیچ بنده با اهل دنیا آشنا مکنید اعوذ بالله من الدنیا واهلها

وَمِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ از نیجاست که حق سبحانه با دنیا خطاب کرد یَا دُنْیَا تَمَرَّرِیْ عَلٰی اَحِبَّائِیْ کَیْلَا تَفْتِنِیْهِمْ سیر پنجم در تعریف خواجه علو دینوری قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ هبیرهٔ بصری وست شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمی بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی صحبت شیخ علو دینوری بسیار بود و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیده است و خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار درویشان یافته و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود بعد هفت روز یک خرما خوردی و مقدار پری دهن آب نوشیدی سخت منعم حال بود و دنیا بسیار داشت همه مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقه اختیار کرد روزی که شیخ علو دینوری تارک شده وده هزار دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی همه بخلق داد و برای افطار هیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد توجه بسجده کرد و گفت الهی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دهی آوازی شنید که ای علو دینوری جمع باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجه قبله نشسته بود که پیادهٔ آمد و گفت مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسی خوانچه طعام بر سر کرده پیش در ایستاده است شیخ گفت برو او را طلب کرده بیار پسر رفت و طلب کرده آورد آرنده خوانچه را پیش علو دینوری داشت و گفت فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانه خود رزق فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالی مشغول گشت هر روز چند بار از خوف خدا گریستی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی گفتی الهی بیچاره علو دینوری گناهگار است اگر بسوزی طاقتی ندارد و خواجه خضر علیه السلام گاه گاه بملاقات علو دینوری می آمد روزی شیخ علو دینوری خواجه خضر علیه السلام را پرسید که ای خواجه من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را می سوزم و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد خواجه خضر گفت که خاطر جمع دار در تو همه آثار نیک بختی است کسی را که خداوند تعالی بدوستی برگزیند خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشی باش تا برکت صحبت او کارهای دینی بکشاید و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجه گفت

یعنی ای دنیا بر محبان من تلخ شو تا ایشان را در فتنه نیندازی ۱۲ و از شیطان رانده ۱۲

درین وقت هبیرهٔ بصری شیخے کامل ست که در کمالیت مثلے در جهان ندارد و علو دینوری بحکم
بشارت در خانهٔ هبیرهٔ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیرهٔ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
و گفت بیا ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوری ست از خداے تعالےٰ خواسته ام که تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دهی شیخ علو دینوری مرید شیخ هبیرهٔ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
مشغول شد هیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری همه مکشوف گشت این حال
را بر خواجه هبیرهٔ بصری عرضه کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علوست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثری دیدن سهل کاریست که مطلوب درویش خالق عرش و ثری ست تو فرمود
که هرگاه که مرا نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم که خداوندا من ترا میخواهم و تو عرش و کرسے
بمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ هبیرهٔ بصری دست علو دینوری گرفت و گفت الٰهی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیهوش شد بعد ساعتے در هوش آمد باز بیهوش شد
باز در هوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره لعاب از دهن مبارک
خود در دهن شیخ علو انداخت فی الحال بهوش باز آمد آنگاه خواجه پرسید ای علو دینوری دیدے
مطلوب خود را مقصود جان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
والله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجه خرقهٔ گلیم درویشی بر علو دینوری را بخلافت پوشانید
و گفت ای علو اکنون سکهٔ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نبشتند خلق را دست
بیعت بده و براه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو کے
اهل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در روز عرس سماع مے شنید پرسید ندای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چه سر ست شیخ گفت پیغمبر ما محمد مصطفےٰ و علی مرتضےٰ و پیران ما سماع شنیده اند امروز روز عرس ست

پیران مارا وصلتِ دوست امروز دست داده است که اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ
ما پرشادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکه ایشان را وصال دوست دست داد شاید
که ما را نیز بطفیل ایشان دست دهد سیر[۱] نهم در تعریف خواجه ابو اسحٰق شامی قدس الله
روحه او مرید و خلیفه خواجه علو دینوری ست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
شنیدے و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے دران وقت مجتهدان بودند هرگاه ایشان
سماع خواجه اسحاق دیدے گفتے که سماع مباح ست چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران
مجلس همه در تواجد میشدند و در و دیوار همه در حرکت و جنبش بودے هرکه در مجلسِ سماعِ
خواجه ابو اسحاق شامی حاضر شدے هرگز او بگرد معصیت نه گشتے و خواجه امردے را و دنیا داران
را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضاے خواجه در مجلس سماع حاضر شدے
فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایثار فقرا کردے و درویش اہل معرفت شدے و
صاحب نعمت گشتے و خواجه ابو اسحاق چون خواستے که سماع بشنود سه روز پیش ازان
قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ دو طے میکردند
و بعضے سه طے میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میداشتند بعده خواجه سماع شنیدے
نقل ست که وقتے امساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابو اسحاق کرد گفت از خدا
بخواهید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد
و آب از چشمِ ما روان گردد هم بدان وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
خواجه فرمود اے خلیفه تو باز گرد خلیفه بازگشت فرمود که سماع در دهید چون سماع در داد خواجه
را سماع درگرفت و در گریه شد و رقص میکرد هم دران زمان باران رسید و خواجه ابو اسحاق
دایم در ریاضت بود و بعد هفت روز افطار کردے سه خرما خوردے و گاہے بطریق ندرت سه
لقمه طعام خوردے و فرمودے لذتے که من در گرسنگی یافتم در هیچ چیزے نیافتم و گرسنگی
و تشنگی و برهنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَجِیْعُوْا

بُطُوْنَکُمْ وَاَظْمِئُوْا اَکْبَادَکُمْ وَاَعْرُوْا اَجْسَادَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَرَوْنَ اللّٰہَ یَقِیْنًا خواجہ ابواسحاق
چون خواست کہ مرید خواجہ علو دینوری شود چہل روز استخارہ میکرد و میگفت الٰہی ابواسحاق میخواہد
کہ مرید شیخ علو دینوری شود آواز برآمدے ای ابواسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو
و در خدمت او باش خواجہ در خانۂ علو دینوری آمد و پاے بوس کرد شیخ گفت ای ابواسحاق
درویشی کار بزرگ ست کہ درویش دوست خدا و رسول خدا ست خواجہ ابواسحاق گفت بندہ
بخدمت مخدوم رسیدہ ست و منظور نظر مخدوم شدہ امید ست کہ درویش ہم خواہد شد شیخ
علو دینوری خواجہ ابواسحاق را درکنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خداے تعالے خواستم
کہ تو و فرزندان تو درویش کامل گردند و ہر کہ مرید تو و مرید فرزندان تو شود اہل نعمت گردد خواجہ
ابواسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد شیخ علو دینوری فرمود
ای ابواسحاق باید کہ فقر و فاقہ را دوست داری و دنیا را قبول نکنی کہ پیران ما ہمہ انقطاع از
دنیا و اہل دنیا داشتند خواجہ نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت گزین بذکر
لا الٰہ الا اللہ مشغول شو کہ پیران ما این ذکر را دوست داشتہ اند و بسیار کردہ اند مدت ہفت
سال ابواسحٰق در خلوت بذکر مشغول بود ہاتف آواز داد ای علو دینوری ابواسحاق را خرقہ
ترتیب کردہ شایستۂ حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابواسحاق را خرقۂ درویشی
بپوشان و سجادۂ خود بنشان و توجہ حضرت ما بیا خواجہ علو دینوری خرقۂ خلافت ابواسحاق
را پوشانید و گفت کہ تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید کہ مقام من نگاہ داری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیزدہم در تعریف خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد قدس اللہ
روحہ او مرید و خلیفۂ خواجہ ابواسحاق شامی ست خواجہ قدوۃ الدین ابواحمد قدس سرہ شیخ
کامل بود ریاضت و مجاہدہ بسیار داشت ہر کہ نظر کردے او صاحب کرامت و درویش
شدے نقل ست کہ خواجہ ابواحمد روزے در بادیہ رسید کہ آنجا کافران سکونت داشتند و
ہر مومنے را کہ در ان راہ ہمے یافتند میگفتند کہ مسلمانان میگویند کہ کلمۂ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ

ہ شکم را خالی و جگر را تشنہ و جسم را برہنہ دارید تا خداے تعالیٰ را بیقین بینید ۱۲

گویند هرگز آتش دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیا می اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست است وگرنه یقین شود که دروغ میگویند بجهت امتحان هر روز چند مسلمان
را میسوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگند لات و عزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
نخواهد سوخت که تو کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجه گفت والله آتش دوزخ هرگز ظفر بر گویندهٔ
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نیابد آتش مخصوص برای گناهگاران و مشرکان و بت پرستان
آفریده شده است گفتند پس درآئی درین آتشکده خواجه فی الحال درمیان آتش آمد و مصلا فراز
کرد و بنماز مشغول شد آتش سوزان همه سرد گشت هرچند که کافران روغن دران آتش می انداختند
آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برهان معاینه کردند تمام قبیلهٔ آن بادیه از مرد و زن که
نامعدود بودند همه مسلمان شدند ازانجمله دویست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکی
ولی الله شدند و از عرش تا تحت الثری برایشان مکشوف گشت روزی خواجه ابو احمد بسر دجله
رسید هفتاد و نه نفر همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرمودهٔ خواجه هر یکی حلقه کرده ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند که کف پای یکی از ایشان تر نشد بیست و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه
با یاران بی کشتی بر سر آب میرود هر یکی آواز داد ندای شیخ ما را راه بنمائی و بصحبت پاک خود جای ده
خواجه آن روی آب بود و کافران این روی آب خواجه فرمود بصدق و اخلاص نام خواجه
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجه فرمود ای مقبولان
درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجه دائم از خوف خدا گریستی پرسیدند
ای خواجه هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد تو چندین گریه برای چه میکنی خواجه های های
بگریست و گفت برصیصا شیخ نامدار بود هر که نظر کردی او را بخدا رسانیدی ناگاه تیر قضا چه
بر وی رسید او از جهان بی ایمان رفت و بلعم ولی الله مستجاب الدعوات بود به برکت دعای او

ہزار و در ہزار کس از آتش دوزخ خلاص یافتہ باشند تا بایۂ قہر خدا بدو رسید بسلوب الایمان گشت قصہ ہر دو نا موران مشہور ست پس ای برادر گریہ دوستان از خوف قہاری و جباری اوست کہ کسے را بدرگاہ بے نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علمے بر کمال داشت خواجہ سری سقطی بجہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجالس سماع خواجہ ابو محمد خواجہ سری سقطی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابو احمد در مقامے سماع میشنود کہ اگر از ان مقام صد ایتے بیند و حالتو سری سقطی را دست دہد و دو لتے تعظیم حاصل آید در انوقت ہیچکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابو احمد انکارے نداشت مگر یک مجتہد فضیل مکی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بہ شیخ ابو احمد چشتی رسانید شیخ گفت خدا او نداتو عالم السر و الخفیات اگر ابو احمد چشتی فعلے بدعت میکند او را سزا دہ و اگر فضیل مکی را ادبے کن ہمان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او فرو نشست و بینیش شد ہر چند کہ حکما تدا وی میکردند مرض مکی زیادہ میشد مکی توجہ بخدائے عز و جل کرد شبے رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تا من از جہت بینی بشوم رسول فرمود تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہمین بیند کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین زحمت بہ شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شو مکی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود ہمچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش بہ فضیل مکی افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع و اہل سماع گفت دیدم و معاینہ کردم سماعے کہ حضرت خدا و ہم میشنود و اسرار آفریدگار ست تعالیٰ و تقدس عوام را بران اطلاع نیست و خواجہ ابو احمد در ہفتم سالگی مجذوب شدہ بود تا روزے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود خواجہ ابو اسحاق گفت دراآ در سماع عاشقان ای ابو احمد چشتی کہ تو اہل سماعی سر ہمہ حجاب شد از عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیانے کہ خواجہ ابو احمد چشتی در ہفت سالگی میکرد دانشمندان آن عصر متحیر ے ماندند و در سیزدہم سالگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و خلقہ

گردید مشغول بذکر لا اله الا الله بود مدت ده سال گذشت آنگاه خواجه ابو اسحاق شامی خواجه
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی هر
نعمتی که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفته بسمت قبله ایستاده شدند و گفتند
الٰهی هر نعمتی که ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را دادم او را بتو سپردم روز بروز درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازی شنید که ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نهادیم هر که محبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد دیگر آنکه اسرار محبت را هر دل نبود
قابل هر دُر نیست هر دریا نهنگ نیست هر کاسه شیر پیغمبر بار نه دهیم در تذکره خواجه ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه قدوة الدین ابی احمد چشتی ست منقول است
که خواجه ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماهه در شکم من
بود که وقت تهجد در شکم من جنبیدی از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش من افتادی
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبی که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد مژده مر ترا باد امشب مریدی از مریدان تو در جهان
خواهد آمد نام او محمد چشتی ست هفت بار لا اله الا الله وقت تولد بآواز بلند خواهد گفت که همه حاضران
مجلس خواهند شنید هر روز بدیدن وی بروی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مائی خواجه ابو احمد بیدار شد نفری از مادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزندی تولد شده بمجرد که از رحم مادر بیرون آمد
هر همه نشسته بودند کلمه لا اله الا الله هفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی سفر اختیار نمود و
کردند و در خانه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قُل ما
دُونَکَ بِهٰذِهِ اللَّیْلَةِ شیخ ابو احمد به شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید بمجرد که شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام شنید گفت السلام علیه

وعلی آله واهل بیته واصحابه اجمعین۔ شیخ محمد چشتی هر روز چند بار خندیدی
آورده‌اند شیخ محمد قصد خندیدن او با خواجه ابو احمد گفت خواجه فرمود شیطان علیه اللعنة را خاصیت
است که چند بار کودکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک بچهٔ تو
می آید فرشته سیلی زنان بیرون میکند بچهٔ تو که سعید مادرزاد است این معاینه میکند و میخندد نقل
است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد هر چند زبان شیر در دهن می انداختند
اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجه ابو احمد گفتند فرمود که امروز عاشوراست روزه داشته است و
موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون [illegible] شد و [illegible] سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
و گفت باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با غریبان و مسکینان صحبت ورزی و صحبت اهل دنیا را
آتش عظیم دانی و پیران ما همه فقیر بوده‌اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
ده [illegible] سال در حجره مشغول بود بعد از هفت روز به یک خرمای تر افطار کردی و در عهد
شیخ محمد چشتی در چشت هیچ کافری نبود و هر کافر که در چشت آمدی مسلمان شدی شیخ ابو احمد
بعد از ده سال شیخ محمد را خرقهٔ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله استاده
شد و گفت الهی محمد چشتی را خرقهٔ درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردای
قیامت بر ملت محمد مصطفی [illegible] ایشان را سر خرقه گردانی آوازی شنید که خاطر جمع دار دعای تو
قبول کردیم فردای قیامت محمد چشتی را [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در بهشت بریم چون
محمد چشتی [illegible] از دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او نیز در بهشت بریم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت [illegible] شیخ محمد [illegible] انبیا و اولیای خدا است
در این مقام [illegible] خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس الله سره [illegible] خواجه [illegible] ناصر الدین
ابو یوسف چشتی [illegible] صاحب کشف و کرامات بوده و صاحب [illegible]
گشتی از فوق عرش تا تحت الثری [illegible] خواجه [illegible]

نکتہ شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہما بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر بار کہ روے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسماع درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روے خواجہ ناصر الدین بسماع مے آئی گفت آنچہ من در جبہۂ خواجہ ناصر الدین مے بینم اگر شما ہم بہ بینید بیطاقت و بیقرار شوید خواجہ علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت کہ ای شیخ ناصر الدین علم خدا علمیست کہ عقل آن نتوانند یافت مگر بتعلیم خداے عز و جل خواجہ ناصر الدین علم بسے داشت چیزے پرسید شیخ محمد چشتی ہفتصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختہ حروف تہجی بیاموزد وانمود ہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان مخدوم منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین ہفت بار نام من بگوی و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگوی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین ہمچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام یافتہ خواجہ ناصر الدین را آموخت بمجرد کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاد توریت و انجیل و زبور و فرقان و صحف انبیا ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوۂ انبیا و اولیاست و سر ہمہ فقیران محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فقرے کہ در خانۂ او بود در خانۂ ہیچ پیغمبرے نبود و جملہ پیران با فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت پیر قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا الہ الا اللہ شد مدت چہار دہ سال شغل و ذکر لا الہ الا اللہ بود بعد سہ فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روے اہل دنیا دیدے تغیرے در روے او پیدا گشتے و گفتے بوے مردار دنیا در دماغ من رفتہ است حضورے در عبادت نمی یابم واے بران درویش باد کہ درویشی گزیند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ بیکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوۃ والسلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شما را چندین احتراز کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام معصوم بود او را صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نہ ایم گناہگارے عجوز درماندہ ایم

بار صحبت اغنیا مضرست شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده ساله خرقهٔ خلافت پوشانید و بجای
خود نشانید سیر سیزدهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او فرزند
و خلیفهٔ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجه قطب الدین مودود شیخے نامدار و عارف
محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربان و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که بکار فرو
ماندے کار بستهٔ او گشاده شدے یکے از اولیاے خدا گشتے بقرب الله پیوستے نقل ست
هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ما سوی الله را برانداختے و از
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر یکے مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
علے بر کمال داشت هیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود و هر چه کردے متوجه
بحضرت عزت شدے انچه هاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود
هیچ او دیگرے نبود سماع بسیار مے شنید بارها در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب مے شوند بعد زمانے
حاضر مے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهرست چشم باطن تو روشن نیست اهل سماع در مقام نور
اسود مے رسد که بالاتر ازو مقامے نیست دران مقام او چشم ظاهر بینان غائب مے شود
و او در مقام قرب حاضرست او را جز محبوب کسے دیگر نمے بیند تا آنکه محبوبان محبوب باشند
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سینهٔ مبارکش تر شدے و گاه گاه تبسم کردے و رو
سرخ گشتے درویشے سر این هر دو حالت ازو پرسید فرمود که این از آثار مشاهدهٔ جلال و
جمال ست نتیجهٔ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چندانست که در تقریر و بیان نیاید خواجه
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
گشایش کار درویشی همه از فقرست چندانکه فقر بیشتر گشایش کار افزونتر نقل ست
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت بیست سال در مجاهده بود و بعد از هر شش
روز افطار میکرد آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامهٔ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقهٔ دوم چشتی کسے پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود و بعد از آن شیخ ناصرالدّین
اسمے که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بعد ازان که خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی کشاده شد هر علمے که در جهان خداے تعالی ست بی‌حصول آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود شجرهٔ چهاردهم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ
خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سه
روز لقمهٔ سبزی بے نمک افطار کردے سپس خوردے خواجه هر که بخوردے مجذوب گشتے نظر او کیمیا
نعمت بود هر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت الثری بر وے مکشوف گشتے
او صد و بیست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضاے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بارها نعره زدے و آه آه گفتے و بیهوش و بیطاقت گشتے آب
بر روے او میزدند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مدهوش و بیطاقت
(نیافریدیم جن و انسان را مگر برائے اینکه عبادت کنند ۱۲)
میگردم که خداوند تعالیٰ ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را مستقیم و ما هم
در عبادت مشغول میشویم مے ترسم نباید که فرداے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خداے داشت و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی در میان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن نه دهند و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسے پوشد که در دل وے بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود و نقل ست که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود ای حاجی تو مردے نیکبختی
از خداے عز و جل بخواه اسم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یکے مریدان تو
سر قوم درویشان باشند بر وے در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بعد ازان که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر وے کشاده شد

بعده فرموده ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقام پیران بنشیند
او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر وی علم لدنی بگشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقهٔ
گلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشاند و نصیحتهای اختیار
فقر و فاقه و صحبت با غربا و مساکین انچه راه و روش پیر است او را تلقین کرد نقل است چون خواجه
حاجی شریف زندنی خرقهٔ خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقهٔ گلیم مبارک
باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم
سیر پانزدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف
زندنی ست نقل است که خواجه عثمان هارونی نیم شبی در خانهٔ خود نشسته بود هفتاد و دو نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکی را طعامی علیحده در
صحنک نوبده و هر یکی طعام جنسی دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوی آسمان کرد و صحنکها
پر از طعامهای مختلفه هر جنسی که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان می نهاد
کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آید چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالی بخوردید چه شود ایمان آرید ایشان گفتند اگر با محمد او رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خدای عز و جل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمار هستم خدای تعالی قادر است
که از من بهزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکی ولی الله گشتند که در نظر ایشان از فوق عرش تا تحت الثری
مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس
را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد و بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و بسته لقمه و گاهی
چهار لقمه و گاهی پنج لقمه بسته انگشت میخورد و می گفت وای بران درویش که شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقهٔ درویشان پوشد نقل است که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد و بعد هفت روز مقداری پر هیچ دهن آب آشامیدے و گفتے
الهی ما را از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب میخواهد پر هیچ دهن او را آب
نمیدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زرد شدے آب دیده خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعرهٔ بلند میزد و در رقص مے آمد نقل ست که خلیفهٔ وقت در
خانوادهٔ سهروردیه مرید بود و سماع را منع کرد حاجبی را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
دربان ۱۲
کرده است اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت سال بود
که بپایهٔ اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گر سماع نکردیم هر که از سماع باز نماند
او را بر دار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریست از اسرار میان بنده و
مولی اگر ما از سماع توبه کنیم به یکبارگی توبه نیک را بد گفته باشیم و از پیروے پیران باز مانیم ما توبه از
کنا بیکبار ۱۲
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حاجبان فرستاد
که بیاید خواجه التماس کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد که روے خواجه عثمان
هارونی دیدند بیهوش بر رفتند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد بر آوردند که سماع مر شما را مباح است که اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصر
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گذشت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آن وقت که خواجه ناصر الدین
در چشت بود و گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردے و پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبهٔ جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بر قدم
خواجه نهادند و گفتند ما هر همه بنده ایم بر جان شما ایم هر لحظه که شما را دیدیم جان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت خواجه
را بگوئید که پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبه کردیم خواجه در خانقاه
آمد قوالان را طلب کرد و سماع در داد و تا یک هفته شبا روز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا داده‌ام که سماع بشنود و دیگری را چه اندازه و چه زهره
بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بردار کنیم و هر یکی
را وظیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات نغمات خوب بخوانید
خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع می‌شنید و نعره می‌زد و تواجد می‌نمود و مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع از سر بنا نمی‌کنید خواجه گفت دوستی من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست شیخ سماع از سهروردیان
است و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری در میان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
میخواهد که در سلک مریدان آید خواجه حاجی شریف قبول کردند و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمودند
و مقراض راندند و فرمودند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسی که
کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند
و هر که تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست است اهل نیست بلکه قطاع الطریق است
لائق خرقه مشایخ نیست و در دست اهل نعمت نیست بی نعمت است پیران از وی بیزار اند لباس
درویشی او را حرام است آن را نسزد که خرقه بپوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد خواجه عثمان
هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از سه سال
خواجه حاجی شریف خرقه گلیم پوشانید و فرمود ای عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم همیشه
افتادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است که چون خواجه
عثمان هارونی نماز گذارد هاتف آواز داد که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الهی من ترا میخواهم آواز برآمدی ای معشوق من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواه
چیزی خواجه گفتی الهی گناهگاران امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز برآمدی
سی هزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم هر پنج وقت این بشارت می یافت شیر شانزدهم
در تعریف خواجه معین الدین چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه عثمان هارونی ست نقل
است که خواجه معین الحق والدین حسن سجزی علم بکمال داشت تصانیف خواجه معین الدین
در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین
ننهاد و هفتاد سال وضوی او جز در قضای حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت
وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی الله شدی نقل ست که خواجه میفرمود
هر که مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پای در بهشت ننهد تا او در بهشت
نرود پرسیدند که مراد از فرزندان خلفای شما هستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفای
ما اند تا روز قیامت نقل ست که خواجه معین الدین فرمود در حرم کعبه مشغول بودم هاتف
آواز دادی معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اهل بیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الهی
خواهشی دیگر دارم آواز برآمد بخواه تا بدهم گفتم الهی آنانکه مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین
باشند ایشان را بیامرز باز هاتف آواز دادی معین الدین هر که مرید تو و مرید مریدان تست
تا روز قیامت همه را بیامرزیدم خواجه معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدی
هر که در صحبت پاک خواجه بودی او هم صاحب سماع شدی و اهل گشتی نقل ست که
خواجه معین الدین سفر بسیار کرده ست و بسیار مشایخ را دریافته چون در شهر بغداد آمد پرسید
درین شهر شیخ با عظمت و اهل کرامت کیست همه باتفاق گفتند که امروز درین شهر بجز
خواجه عثمان هارونی دیگری نیست خواجه معین الدین در خانقاه خواجه عثمان هارونی آمد خادم
گفت که حضرت شیخ عثمان برای نماز در مسجد خواجه جنید بغدادی رفته ست خواجه معین الدین
در مسجد خواجه جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای معین الدین دوگانه نماز بگذار مستقبل قبله بنشین
خواجه معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روی سوی آسمان کن آورد روی سوی آسمان
کرد بعد ازان دست گرفته گفت که ترا بخدا رسانیدم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین
نهاد و گلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان آورد هزار بار
سورهٔ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادهٔ ما یک شبانروز مجاهده است یک شبانروز مشغول
باش خواجه معین الدین یکشبانروز مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بمقام مشاهده رسید
آنگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و هر چه راه و روش پیران است او را تلقین
کرد بعد ازان دست گرفته گفت الهی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان آواز
بر آمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هر بار که ختم قرآن مرتب شدی هاتف آواز دادی که ختم تو
قبول کردیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه می‌نویسد که در مجلس شریف خواجه معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفاهانی و مولانا بهاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجه اجل سجزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ اوحد
کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجهت پا بوس خواجه معین الدین حاضر میشدند و هر یکی
از ایشان فائده میگرفتند سیر هشتم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه
او مرید و خلیفه خواجه معین الدین چشتی است نقل است که نظر مریدان خواجه قطب الدین اکسیر
نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شدی در زمان ولی الله گشتی خواجه قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب در شکم

جنبید سے و آواز کرد سے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا یکپاس روز این آواز سے شنید
نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانہ نور گرفتہ بود مادر خواجہ را ہیبت در گرفت خواجہ سر برآورد و نور
آہستہ آہستہ کم شد ہاتف آواز داد کہ اے مادر خواجہ این نور اسرار ماست کہ در دل فرزند تو نہادہ ایم
تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد در پیش خواجہ
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین خواجہ قطب الدین را بر گرفت تا بنویسد ہاتف آواز داد کہ
معین الدین در نبشتن تختہ قطب ما شتے توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب ما را
خواہد نبشت و تعلیم ہم او خواہد کرد آن روز خواجہ قطب الدین در آغوش بود تو قاضی حمید الدین
ناگوری ہاتف آواز داد کہ اے حمید الدین برو در آغوش و تختہ قطب ما بنویس و او را تعلیم کن قاضی
حمید الدین چشم بر بست و بطرفۃ العین در آغوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین را
دید تعظیم کرد و برخاست و تختہ بر دست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پرسید
کہ چہ نویسیم گفت بنویس سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین
پرسید کہ سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ پانزدہم سیپارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ
سیپارہ یاد دارد مرا در شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتم بتعلیم خدائے تعالے قاضی
حمید الدین در تختہ نبشت سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖ لَیْلًا اِلٰٓی اٰخِرِ السُّوْرَۃِ درمیان چہار روز
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود یا قطب الدین خدائے تعالے ترا ہمہ علم در
طفولیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شما است خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود
در راہے میگذشت مرغے را دید کہ در منقار وے دوازدہ سوراخ ست و از ہر سوراخے آوازے
دیگر بر مے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد خضر علیہ السلام حاضر بود
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

پشیمان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلاے سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جائی پیدا کنید
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و برحمت حق پیوست ازان روز
باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد خواجه
جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان
هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را نغمه‌ها
خود تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع مے شنید
در رقص میکرد و مفتیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید بر اباحت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند مَا تَقُوْلُ فِی السَّمَاعِ گفت کُلُّ مَا یَجْمَعُ الْعَبْدَ
(چه میگوئی درباره سماع ۱۲) (هر چه فراهم میکند بنده را)
بَیْنَ یَدَیِ اللهِ فَهُوَ مُبَاحٌ چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع است سماع را
(پیش خدا) (پس آن مباح است)
بحکم روایت از سر بنا خواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم است و درین شهر اسلامے جدید است
شمارا در بغداد مے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفتصد مرد دانشمند
اہل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمدند حجره بود بسته پرسیدند که درین حجره چه چیز است گفت دوستے ست نائی که نی مینوازد
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ام قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من تشنهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد از عهد جنید دویست سال گذشته بود که
کسے در بغداد سماع نے شنید نائی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شهر را و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد
سماع بنا نهاده است چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

وبا قاضی بگو که فردا محضر کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چندین کسان را که برده اند گردن حمید الدین را هم بزنید کس قاضی
بازگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور
شهر همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنهٔ فرو نشانده را از سر بنا میکنی
قاضی حمید الدین جواب داد که آرے من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علمای ثلاثه
و بر قول امام اعظم خمر که حرام ست تشنه را در غلبهٔ تشنگی چون آب نیابد مباح ست و اگر نخورد آثم شود و خود را
هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام اعظم پرغمان را و دردمندان را
مباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکے برائے دفع حزن
باطن سماع میشنود مباح ست و اهل را خود هر یکے مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام
شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه
شما فرمودید همه از کتب معتبر است اما مارا یک برهان بنمائید تا ما بدانیم که شما دردمند اید که درد شما
سبب سرود شفائے پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضارا در خانهٔ مرید قاضی
حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
اگر مرض ما بے نوائے شما به نمیشود پس بے سازنده در ساز در آئید همه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص در آمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما مے گفتید که سماع حرام ست اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض دردمند از
هر یک ازیں علما و مفتیان فتوی دادند که سماع لاهله و بران کتبه کردند الغرض درین سیر تعریف خواجه
قطب الدین بختیار ست قدس الله روحه نقل ست که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشائخ همراه پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خداست او را
خلافت بده و خرقه و کلیم بپوشان و شبے حضرت ذو الجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم هنوز خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا سرور همه مشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و همه پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند
در دهلی رسید و در آن مدت هفده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب را با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشی پرنعمت و باکرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گفت
دانم که آن درویش پرنعمت و باکرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و مزدوری
اختیار کردند ایام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک بپزد کاک پز کاکها
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پز را دستار در گلو
کرده بسختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مایده را ضایع کردی خواجه گفت ای برادران
این کاکی را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده بدهم بفرمود و خواجه کاکی را بگذاشتند
که کاکهای ما را درست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند همه کاکها
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره
درکدام معرض هستم که تو بصحبت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا بر من اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکی از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب الدین

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجه کاکهاے سوخته را راست کرد و مردمان گروه گروه بجهت ملاقات خواجه مے آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که مشام جان ما بوے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجه را سماع در گرفت خلق انبوه حاضر شدند چون سماع را فرو داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یکے آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان دوگان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا موج جا جا میگفتند که شربت هم مے باید نیم سیر شکر کسے براے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان ابریق انداخت و هفت قدح آب بر و ریخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت مراد خود خوردند و هفت قدح در ابریق باقی بود **نقل ست** که چون سلطان شهاب الدین فوت شد سلطان شمس الدین بجاے او پادشاه نشسته بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین فرمود ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خداے تعالے او را در دنیا دیر دارد و جملهٔ اعداے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد **نقل ست** که روزے قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو دانشمند گفتند اگر قدرتے باشد که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو دست خود را بر روے خود فرود آورد فی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست که خواجه قطب الدین ما را نمود هر دو بر سلطان شمس الدین آمدند و قصهٔ بر آمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را هیچ نگویند نقل است که خواهرزادهٔ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملکے
بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با آداب شاهزادگی
آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما
ملک زادهٔ اهل دولتید ما را با شما مناسبتے نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مرید
ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتے تنها با یک غلام در خانهٔ قاضی آمد که مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود هنوز از تو بوے دنیا مے آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتے پیاده
گلدسته بر دست کرده در خانهٔ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی
بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بر دست من بدار و هفت بار سورهٔ اخلاص بخوان
و سوے زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوے
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز همین قدر بس است
ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد از ان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد شد
و بدرجهٔ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگوری
شده است با دبدبهٔ پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه
هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب
نشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
سلطان گفت بنده را طعامے از غیب بدهید قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که
سلطان را طعامے از غیب بدهید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید
کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکه وضو کرده بودند از ان جا خلیش [?]
بر گرفت حلوا شد بادشاه را داد بعد از ان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری و رنگ و سپیدی بر دست

سلطان دید و آن بزرگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ درگاه شما هستم اگر
کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوی آسمان کنند
بفرمود سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکی دوگان کاک سید و از آن خلیش حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود فشاند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کاث و چونا آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین را دیگری نیست که بازی نماید
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بود چندین آزمایش نمیکردی سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناهی کرد عفو فرمایید حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسی املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگان خنجر تسلیم را ۞ هر زمان از غیب جانی دیگر است ۞ این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جهانی را بسوزی خواجه دهن بر بست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت بروز وقت پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائه خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دنیا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامه خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند بجنب او بنشستند درین میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند و در آن کاغذ نبشته بود ندای قطب الدین من از تو خوشنودم [illegible]

من عذاب از همه قبور گناهگاران امت محمد مصطفی برداشتم صلی الله علیه وسلم زیراکه زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند بارد و فرشته دیگر رسیدند خواجه قطب الدین را سلام حق تعالی رسانیدند و منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال مکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال ما داده است شما باز گردید - حمد خداوند عز و جل را که رسالهٔ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره قدری قدری تعریف نبشته ام و از مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدری قدری مناقب در سنبلهٔ دوم نبشته ام امیدوارم چنانکه حیات من برای پیر است ممات من نیز برای پیران باشد اللّٰهُمَّ نَوِّرْ قُبُوْرَ مَشَائِخِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُوْرِ وَجْهِكَ الْكَرِيْمِ اللّٰهُمَّ اَدِمْ قُرَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِجَمَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيْمِ اللّٰهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ فِيْ اَعْلٰى عِلِّيِّيْنَ اللّٰهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيْقَةَ حَقِّ الْيَقِيْنِ اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِيْ نَعِيْمِ النَّبِيِّيْنَ اللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرَ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ اللّٰهُمَّ اُنْصُرْ اَرْوَاحَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ الْعَزِيْزَةَ عَنَّا اللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ تَحِيَّةً وَسَلَامًا مِنَّا اللّٰهُمَّ اَوْصِلْ بَرَكَاتِهِمْ اِلَيْنَا اللّٰهُمَّ اَدِمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَيْنَا و فائده آن ست که چون صدق معاملات ایشان با مولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده و در گروه درجات و مقامات ایشان معلوم کنم بر محرومی و بی نصیبی خود اطلاع یابم و بر خود پسندی و خود ستائی نشتابم و ما توفیقی الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

[illegible]

ترجمهٔ کرامت اشتمال و تذکرهٔ برکت اتصال عمدهٔ ارباب فضل و کمال زبدهٔ اصحاب وجد و حال قطب الاقطاب و الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب رحمة الله علیه رحمةً واسعةً فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخهٔ نادره موسوم به مآثر الکرام تاریخ بلگرام مصنفهٔ علامهٔ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته شده

مخفی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبد الواحد بن سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهرو بن سید شاه بدها قدس الله اسرارهم است که قطب فلک ولایت و مرکز دائرهٔ هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بود و از اجداد ایشان سید ماهرو بوجه تعلق حکومت از بلگرام بقصبهٔ سره رفته و در انجا رحل اقامت افگنده مع بست و چهار موضع از پادشاه وقت در انعام ایشان مقرر شد بعد زمانی با زمینداران آنجا مخالفت رو داد و مقاتله در میان آمد سید با بعضی اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبهٔ سره است و کتره ماهرو متصل سره مشهور و آثار قلعچه بنا کردهٔ سید در انجا باقیست بقیهٔ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبهٔ سره و در مکان کوگهات (?) در آمده سکونت گرفتند و آنجا هم پای اقامت افشردن نتوانستند ناچار از انجا بر آمده در قصبهٔ سانڈی که از بلگرام چهار کروه است بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماهرو بتحصیل علم پرداخت بعد فراغ تحصیل سند منصب قضای قصبهٔ باڑی از پادشاه وقت حاصل کرد و سید ماهرو سه پسر گذاشته فوت نمود از انجمله دو پسر که بتقریب منصب قضای قصبهٔ باڑی رفته در انجا رخت اقامت انداختند و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبهٔ باڑی در انعام ایشان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است که در قصبهٔ سانڈی می ماند و کدخدائی صبیهٔ ایشان با سید محمود جعفر جد اعلای این فقیر آزاد اتفاق افتاد و بنا بر لطفی که با فرزند خود داشت فرمود فلان مرا در بلگرام طلبید و در موطن آبای کرام تشریف آورده اول در محلهٔ میدان پوره قریب خانهٔ سید محمود ساکن شد بعد چندی بر کنار آبگیر سلمه ده رفته قدم اقامت

افشرد حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد و اولاد اولاد او درین محل بکثرت زیاده جماعهٔ
عظمی معمور شد در اوائل بیعت بخدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری نمود و او ز
مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفای شیخ سعد الدین خیرآبادی است و ایشان خرقهٔ
خلافت از مخدوم شاه مینا پوشیده و میر هیجده ساله بود که شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمود ناچار بخدمت
شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنابل گوید که این
فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آن زاد و الفت و محبتی تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفهٔ شیخ صفی بود بدین سبب
این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند
که یادگار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر لیاقت این جامه نبود اما شکر الله درگاه
باری تعالی میکنم که پیوند بیعت بایشان دارم ؎ عهد من با همه شیرین دهنان بست خدا
ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۞ انتهی و شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ می نویسد
که شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بندی
می بست و میگفت و حال پیر و رید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح
محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسائل نوشته مثل سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف را نیز دارد اگرچه مرید کسی دیگر است اما بهرهٔ تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
از بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لهذا ابرامی عرس نمیرفت
و در قنوج توطن میداشت و در سال نهصد و هفتاد و هفت که فقیر از لکهنو ببلگرام رسید شبی بعیادت
آمده و آن ملاقات اول بار بود که علم برهم داشت و این همه کلمات عشق است و مخدومی
شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقا چون رجال الغیب از بداون بهمانجا تشریف آورده بودند و یقین میشد
که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتهی عبارة منتخب التواریخ

وزاو میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار مشیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی
گویند آنچه خود مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
میکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شده و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکے از نوکران درگاه اکبر بست چندے در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
در لکهنو همراه بود و آو ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال نه صد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقائع سال مذکور می نگارد که درین سال پرگنه لکهنو از حسین خان تغیر شده خان
مذکور بتقریبے از ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو به بداون آمد انتهی
کلامه ملخصاً آنکه قصد بداون کند بلگرام در عرض راه می افتد ظاهرا درین سفر در بلگرام با میر عبد الواحد
ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهاے عشق ست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
بر اینکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنو برخصت حسین خان متوجه بداون شد در بین
صورت از زخمیان جنگ کوهستان نتوان شد و در وقائع سنه تسع و سبعین و تسع مائة
بیان میکند که فقیر را که ناشئ که بتقریب زیارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به مکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندے را از قوم معشوق مسلط ساخت
و نه زخم شمشیر پیاپے بر سر و دست و دوش خورد و همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
بمغز رسیده و تا ... بار آورد و رگ تبصر هم انده بریده شد جراحے حاذق در قصبه بانگرمئو پیدا
شد و در عرض یک هفته زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصاً عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت این همه گلهاے عشق ست با این واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
ابا میکند بود شیخ عبد الله وقت ملاقات میر عبد الواحد از بداون آمده شریک صحبت شده و در نسخه
بجای شیخ عبد الله شیخ عبد القادر بنظر آمد غلطی کاتب ست صحیح شیخ عبد الله ست و هیر

علاء الدوله بن میر یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات
قنوج ست خالی از شعر نبود و در تصوف نسبت و سلیقه شعر خوب میداشت و شیخ محمد غوثی مندوی
در کتاب گلزار ابرار نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاهده و مشاهده صفای
صحبت حال و قال بود نزهة الارواح سید حسین شرحی لائق و متین نوشته و در آن توجیهات اولیا
بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه سمت حقیقت گردانیده است انتهی کلامه پوشیده نماند
که حضرت سید در قنوج کدخدا شده چندے در آن شهر اقامت داشت بنا بران در بعض سیر و کتب
او را قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از
جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق هندی و شرح قصه چار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات
دیوان خواجه حافظ شیراز است و اشهر تصانیف او سبع سنابل است که در سلوک و عقائد نوشته
آخرش در شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکهزار مؤلف اوراق در دار الخلافة
شاهجهان آباد شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبے در مدینه منوره پهلو بر بستر
خواب گذاشتم در واقعه دیدم که من و سید صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم باریاب شدیم جمعے از صحابه کرام و اولیاے عظام حاضر اند در آنها شخصے
است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم باو لب تبسم شیرین کرده حرف میزنند و التفات باو
تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت
صلی الله علیه وسلم باو التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است و باعث مزید
احترام او اینست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب مقبول افتاد حضرت میر در
سبع سنابل میگوید که روزے ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه جمله اموال خود را در راه خدا
تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اَللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ
چه چیز باز پس گذاشتی برای اهل وعیال خود جواب داد الله و رسول را ۱۲
جبرئیل امین علیه السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خداے تعالی است بپرس از ابوبکر

که من تنها ستوده بودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سُبحانَ اللهِ وبِحمدِهٖ کیست این کلام
منزلت و این چه رتبه و قربت ست که حق سبحانه تعالی بر گرفتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت مے برد و اشهاد بیشنهاے این آنچه بخاطر کسیکه این ضعیف رسیده بیان مے کند
که سر عتاب بر ابو بکر رضی الله عنه اینست که پایهٔ معرفت تو بجائے رسیده است که رسول ما را از من جدا
نه بینی زیرا که او در ما محو ست و ما در وی ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند از عرش
تا فرش محمد را اعلام چون حق متجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابو بکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته نه بر وفق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مَا خَلَّفْتَ
لِعِیَالِكَ پرسیده بود اگر مَا خَلَّفْتَ لِنَفْسِكَ پرسیدے جواب از مقام معرفت خود دادے
یعنی اَللهُ وَحْدَهٗ گفتے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت
دختر طفلے را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود جوانے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفته او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود بشیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت تو با من هر روز در اینجا بیا
که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتے ماجرا برین گذشت روزے آن جوان دردمند
با شیخ نظام آهسته گفت که این دختر را بگوئید که قدحے آب بمن ده شیخ نظام دختر را بگفت که قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد و گفت که بدست این جوان بده دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نوادر تصانیف
او شرح کافیه ابن حاجب ست بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بنده نسخه از
اوائل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود اَلْکَلِمَةُ لَفْظٌ ای کلمة التوحید ملفوظة
اَلْسِنَتِنَا و محفوظة بقلوبنا و محظوظة ببواطننا یعنی کلمهٔ توحید در مرتبهٔ اقرار بر زبانهاے ما ملفوظ
است و در مرتبهٔ تصدیق در دلهاے ما محفوظ است و در مرتبهٔ اعمال و احوال بباطنهاے ما
چنان محفوظ ست که هر بن موے ذوق و شوق ما از آن محظوظ ست مصنف رحمه الله
اکتفا بذکر مرتبهٔ اقرار کرده و دو معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکه تکلم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیه منوط و مربوط بمرتبهٔ اقرار است و قرینهٔ حذف مفهوم از عبارت مصنف
است که میگوید و ضمیر لیستقی مفرد بنا وه شده است یعنی لازم گردانیده شده است
قبول کلمهٔ توحید بر رقاب و نواصی بجهت تحصیل معنی که فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد
از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبة الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبة
التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبة الاحوال لان من لقی ربه تعالی
موحدا یبدل الله تعالی سیئاته حسنات وهی اسم و آن کلمهٔ توحید سه نوع است یکی
اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعل آن دوم فعل توحید و عمل اوست
و آن دریافت احوال است و حرف آن سوم حرف توحید است و این توحید عظمی است که اذا تعدد
التنافی برطرف است و از علامات این هر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف است که
علامة الحرف خلوه عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند که دو شرح دیگر بعبارت
فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیده نام شارح عربی میر ابو البقاست
ظاهرا معاصر میر باشد و نام شارح فارسی ملا موهن بهاری که از میر متاخر است چون صیت
بزرگی میر سامعه افروز اکبر بادشاه گردید معتمدے را نزد او فرستاد و بکمال تمنا درخواست
ملاقات نمود و میر قصد اردوے معلی کرد چون بدرگاه سلطانی رسید بادشاه اعزاز و
اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگه زمین از بلگرام بپیشکش نیاز نشان کرد شبے دزدے
در خانهٔ میر در آمد نابینا شد فریاد برآورد حضرت میر او را توبه داد و دعا کرد تا حق سبحانه تعالی
حاسهٔ بصر او را بدعاے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بر دست میر شرف اندوز
بدولت اسلام شده همیشه حاضر در خدمت شان مے بود و خدمت بجا مے آورد و او را
عمر گرامے از صد سال متجاوز بود و وفات شان در شب جمعه سوم ماه رمضان
سنه سبع عشر والف (۱۰۱۷) اتفاق افتاد و عزیزے در تاریخ شان میگوید ؎

چو رفت واحد صوری و معنوے گفتم ... هزار و هفده شب جمعه ماه صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صوری و معنوی ست اما بست عدد بحساب جمل زائد می شود

او را به تعمیهٔ لطیف خارج کرده یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک ست

مجموع بست عدد بر آمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاه خاص و عام ست میر عبد الواحد

چار پسر والا گهر بوجود آمدند یعنی میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید یحیی و میر

سید طیب قدس الله اسرارهم و حال ایشان که هر یک بشیر پیشهٔ مقامات علیه و صاحب

کرامات جلیه بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرات

شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندره و شیخ عبد القادر بدایونی و سید

صبغة الله بروچی و شاه کلیم الله چشتی دهلوی و ملا موهن بهاری رحمهم الله تعالی که

اسامی این اکابر در ضمن ترجمهٔ میر عبد الواحد آمده است در کتاب مزبور بتقریبها مذکور ست

فمن شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب — بهر گنج الفقر فتح الباب شد

رنجها بر داشته گنجور او — گنجها پر گوهر نایاب شد

زان گهر کاراسته سالک السلوک — مسلک هر یک بابش تاب شد

میر عبد الواحد آن کز نطق او — وا در گنجینهٔ تو تاب شد

رهنمای او بود آل نبی — هادی او سنت اصحاب شد

از دم تادیب او هر بی ادب — گام فرسای ره آداب شد

تا ز کلکش گشت جاری فیضها — کعبهٔ توفیق را میزاب شد

ابر نیسانی ست گویا نطق او — قطره کافشاند دُر ناب شد

خامه اش قطبی که هر یک نقطه اش — مرکز او تاد و هم اقطاب شد

نامه‌اش بحریست که هر یک قطره‌اش ‌ ‌ ‌ ‌ زورقِ افلاک را گرداب شد

رمزها از وصل در هر فصلِ فرقت ‌ ‌ ‌ ‌ نکته‌ها از عشق در هر باب شد

خسته‌دل از لطفِ او تیمار یافت ‌ ‌ ‌ ‌ تشنه‌لب از فیضِ او سیراب شد

چشمِ بد دور از صفای صفحه‌اش ‌ ‌ ‌ ‌ عینکِ چشمِ اولوالالباب شد

بهرِ طالب در طلب رهبر رسید ‌ ‌ ‌ ‌ بهرِ سالک در سلوک اسباب شد

در طریقِ علمِ باطن سطر سطر ‌ ‌ ‌ ‌ جادهٔ تعلیمِ شیخ و شاب شد

گوهرِ تاریخِ طبعش یافت طبع ‌ ‌ ‌ ‌ گرچه بر عکسِ زر و سیمی در آب شد

ساختند آویزهٔ گوشِ فروغ

نسخهٔ سبع سنابل چاپ شد

ایضاً از طبعِ فاترِ کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

کور چشمِ الله چشمِ بد دور از سوادِ این کتاب ‌ ‌ ‌ ‌ چون بیاضِ صبحِ روشن گشت اسرارِ نهان

بهرِ طبعش حکم کرد احمد میان صاحب که هست ‌ ‌ ‌ ‌ این حضرتِ فضل الرحمن پیشوای سالکان

این شهِ اقلیمِ عرفان آن شهنشاهِ سلوک ‌ ‌ ‌ ‌ این قمر آن آفتاب این گوهر آن بحرِ روان

جلوه‌گر شد در جهان خورشیدِ فقر و معرفت ‌ ‌ ‌ ‌ پرتوِ انوارِ وحدت گشت در کثرت عیان

عالمی آمد ز فیضِ نکته‌هایش خوشه‌چین ‌ ‌ ‌ ‌ یا رب این سبع سنابل نگه‌دار از خزان

الله الله همچو جان دارندش اهلِ دل عزیز ‌ ‌ ‌ ‌ میرسد گر خوانم این را حرزِ جانِ عارفان

خامهٔ شاکر رقم زد مصرعِ تاریخِ او ‌ ‌ ‌ ‌ وه چه این سبع سنابل گشت مطبوعِ زمان

ایضاً از نتائجِ افکارِ طبعِ سعادت مألوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب خان صاحب حسن

وه چه زیبا طبع شد این نسخه‌ ‌ ‌ ‌ ‌ شد هویدا از رازان رسم و راه

زد رقم تاریخ او کلکِ سعید ‌ ‌ ‌ ‌ کاشفِ اسرارِ عرفانِ اله

استشهار

چونکه در تصحیح و تحشیه حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث
و آیات این کتاب نایاب مشقت بسیار رفت و بد بها گذشت و زر کثیر
بصرف آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن که اکثر مردمان دولت
بطمع زر کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را
حسب مراد قانون ایکٹ ۲۵ سنه ۱۸۶۷ع داخل بهی رجسٹر گورنمنٹ
گردانیدم تا کسے بدون اجازت راقم یا رکاب طبعش قانوناً ماخوذ
شده صورت نقصان نه بیند

المشتهر

محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

بمای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی است
مهر و دستخط مهتمم مطبع بر خاتمه ثبت نموده شد